

ماجرای بابک زنجانی و نزاع میان سرمایه‌داران بزرگ

کمی اقتصاد سیاسی مارکسیستی بیاموزیم!

جمهوری اسلامی یکی از سرمایه‌داران بزرگ خود را دستگیر کرده است. بابک زنجانی صاحب بیش از شصت شرکت بزرگ و کوچک داخلی و بین‌المللی (مانند شرکت هواپیمایی قشم که تبلیغات آن از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش می‌شود، باشگاه فوتبال راه‌آهن، بانک فرست اسلامیک بنک در مالزی، بانکی در تاجیکستان، یک موسسه مالی-اعتباری در امارات، سهام‌دار شرکت هواپیمایی «اونور» در ترکیه و غیره) است. اما مهم‌ترین فعالیت او در چند سال گذشته، فروش نفت جمهوری اسلامی در بازارهای جهانی بوده است - در شرایطی که تحریم‌های کاملی علیه فروش نفت ایران اعمال می‌شد. وی از این طریق خدمات مهمی به رژیم جمهوری اسلامی و صد البته به خودش کرده است. اکنون افراد قدرتمندی در نظام جمهوری اسلامی او را متهم به فساد و دزدی می‌کنند و می‌گویند او ثروت خود را از طریق «رانت خواری» به دست آورده است - یعنی به دلیل داشتن روابط ویژه با مقامات تصمیم‌گیرنده در دولت، به امکانات سرمایه‌گذاری از قبیل اعتبارات بانکی، معافیت‌های مالیاتی، مجوزهای برج‌سازی و غیره دسترسی داشته است. خود او ثروتش را ماحصل فروش نفت ایران در بازارهای جهانی می‌داند در شرایطی که به قول زنجانی، «هیچ کس دیگر نمی‌توانست نفت ایران را بفروشد». شرکا و مدافعینش نیز عنوان می‌کنند او این امتیازات را نه از طریق پارتی‌بازی بلکه به دلیل «زرنگی» خودش در بازار بین‌المللی سرمایه به دست آورده است و تاکید می‌کنند که او مهره‌ی مهمی در «جنبش ضد تحریم» و «اقتصاد مقاومتی» بوده است - نام‌هایی که در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری احمدی‌نژاد عده‌ای از سرمایه‌داران بزرگ جمهوری اسلامی بر فعالیت‌های اقتصادی بین‌المللی خود گذاشتند که به اصطلاح دور زدن تحریم‌های بین‌المللی بود.



در پاره‌ی
«نیروی محرکه‌ی آنارشی»
و
دینامیک‌های تغییر
ریموند لوتا
صفحه‌ی ۲۰

جمهوری اسلامی در جنگ با القاعده

صفحه‌ی ۶

طبقات مختلف و قرارداد هسته‌ای ژنو

صفحه‌ی ۱۰

تحولات اخیر در کردستان شمالی
و پروژه‌ی سازش پ.ک.ک و دولت ترکیه - بخش دوم

صفحه‌ی ۱۳

درباره‌ی «نیروی محرکه‌ی آنارشی» و دینامیک‌های تغییر

صفحه‌ی ۲۰

جمهوری اسلامی: در حال گذار
از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه‌دارها»؟!

صفحه‌ی ۲۹

مارکسیسم به مثابه‌ی یک علم

صفحه‌ی ۳۲

کنترل صنعت نفت و مشتقات آن در مرکز این مناقشه قرار دارد. نزاعی که به طور مشخص میان سرمایه‌دارانی است که به خودشان می‌گویند «بخش خصوصی واقعی» با وزارت نفت که تحت وزارت بیژن زنگنه، سیاست متمرکز کردن صنعت نفت به جای «خصوصی کردن» مشتقات آن را دنبال می‌کند. این «بخش خصوصی واقعی» در جریان پیش‌برد «جنبش ضد تحریم» و «اقتصاد مقاومت» با یافتن شرکایی در میان سرمایه‌داران بزرگ کشورهایمانند مالزی، ترکیه، دوبی، امارات و ... تبدیل به گروه‌های صنعتی-مالی بین‌المللی شدند (مطابق با نظر حسن خسروجردی، آن‌ها حدود ۵۰-۶۰ شرکت بین‌المللی هستند). به همین دلیل در این نزاع مالی بزرگ پای جناح حاکم در دولت ترکیه هم در میان است. در جریان «جنبش ضد تحریم» و «اقتصاد مقاومتی» حداقل ۱۸ میلیارد دلار به جناح حاکم در دولت ترکیه (جناح طیب اردوغان) رسید. ماجرای توقیف محموله‌ی طلای ایران توسط دولت ترکیه در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی‌نژاد شهره‌ی عام و خاص است.

برای روشن شدن واقعیت ماجرای بابک زنجانی به دو مورد از کشمکش‌های مالی میان جناح‌های جمهوری اسلامی اشاره می‌کنیم که در مرکز هر دو، دعوی سرمایه‌داران «بخش خصوصی واقعی» و وزارت نفت و در هر دو مورد پای «شرکای بین‌المللی» دست در دست سرمایه‌داران «بخش خصوصی واقعی» قرار دارد:

نمونه‌ی اول: در آذرماه ۹۲ بیژن زنگنه، وزیر نفت روحانی دستور «توقف خصوصی‌سازی دو شرکت بزرگ نفتی» را داد و «شورای رقابت» معامله‌ی «واگذاری سهام شرکت هلدینگ پتروشیمی خلیج فارس» را فسخ کرد.^(۱)

در دور دوم ریاست جمهوری احمدی‌نژاد این غول پتروشیمی به شرکت سرمایه‌گذاری/ایران واگذار شد. در سال ۱۳۸۸ این شرکت، سهام چندین شرکت پتروشیمی دیگر را نیز خرید (پتروشیمی ممسنی، کازرون، لردگان، نوین، ارگ، بروجن، دهدشت و شیمیایی صدف عسلویه). سپس در سال ۱۳۸۹ این مجموعه را در زیر یک گروه صنعتی-مالی به نام شرکت سرمایه‌گذاری/ایرانیان گرد آورد. سایت این شرکت هدف خود را چنین اعلام کرد: «تبدیل شدن به بازیگر اصلی بخش خصوصی در صنایع پتروشیمی در ایران و یکی از بازیگران اصلی در سطح منطقه در راستای مشارکت با شرکت‌های بزرگ بین‌المللی و ...». این شرکت در تاریخ ۱۳۹۰/۰۸/۲۹ با نماد «پترول» در بازار فرابورس پذیرش شد.^(۲)

شخصیت‌های این شرکت انحصاری اعضای حزب مؤتلفه اسلامی می‌باشند -کسانی مانند، یحیی آل اسحاق عضو هیئت مدیره‌ی اتاق بازرگانی و علی نقی خاموشی که رئیس هیئت مدیره‌ی شرکت سرمایه‌گذاری ایرانیان می‌باشد. به همین دلیل، در عکس‌العمل به دستور وزارت نفت به بازگرداندن «هلدینگ پتروشیمی» به دولت و دست‌گیری بابک زنجانی، یحیی آل اسحاق که به جای محمد نهبوندیان (معاون فعلی روحانی و رئیس سابق اتاق بازرگانی) کاندیدای گزینش به ریاست اتاق بازرگانی بود، به دولت هشدار داد که «دولت، آرامش و ثبات اقتصادی را بهم نزند. ... چنانچه دولت، در نرخ‌های پتروشیمی، معافیت‌های مالیاتی، بیمه و نحوه‌ی برخورد با فعالان اقتصادی صحیح عمل نکند، ثبات اقتصادی بر هم خواهد خورد.» که منظور وی از «فعالان اقتصادی» همان بابک زنجانی بود.^(۳)

نمونه‌ی دوم: کلان‌سرمایه‌دار دیگری به نام حسن خسروجردی که رئیس اتحادیه‌ی صادرکنندگان فرآورده‌های نفتی و پتروشیمی و ... است اعتراض کرد که «با بابک زنجانی برخورد خوبی نشد ... یکی هم که در این میان توانست در زمینه‌ی صادرات نفت خام اقدام کند متاسفانه شاهد هستیم که نتیجه برای آن فرد منفی بوده است. ... در حال حاضر ۵۰ تا ۶۰ شرکت در دنیا وجود دارد که کارهایی را که دولت ایران نمی‌تواند آن را در شرایط تحریم انجام دهد برعهده می‌گیرند. اگر این شرکت‌ها در روابط خود با ایران اطمینان نداشته باشند کارها پیش نمی‌روند. ... هیچ فرد، سازمان و نهادی نیز نمی‌تواند اتحادیه را برای صرف نظر کردن از صادرات نفت خام تحت فشار قرار دهد...» این سرمایه‌دار، به شرکای بین‌المللی «اتحادیه» خود نیز اشاره کرده و می‌گوید: «بهتر است با تشکیل یک کنسرسیوم متشکل از کشورهای اسلامی نسبت به سرمایه‌گذاری در صنعت نفت اقدام کنیم. ... برخی از شرکت‌های ترک برای سرمایه‌گذاری در

ایران اقدام کرده‌اند اما این شرکت‌ها از کم‌توجهی به آن‌ها گله دارند. ...»^(۴) خسروجردی در اشاره به فعالیت‌های گروه خود در آفریقا می‌گوید: «متاسفانه ما برخی از تکنولوژی‌ها را برای استفاده‌ی بهینه از محصولات نفتی به کشورهای آفریقایی منتقل می‌کنیم، اما در داخل کشور از آن‌ها بهره نمی‌گیریم.»^(۵) خسروجردی گوشه‌ای از دعوی میان وزارت نفت و «سرمایه‌داران بخش خصوصی واقعی» را این طور بیان می‌کند: «حذف بخش خصوصی به دلیل احتمال بازگشت شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکایی و اروپایی غیرمنطقی و اشتباه است. ... نزدیک شدن به آمریکا و اروپا خوب است اما حذف بخش خصوصی به هیچ وجه کار قشنگی نیست.»^(۶)

اقتصاد جمهوری اسلامی، مانند نظام اقتصادی دوران قبل از جمهوری اسلامی اقتصادی نفتی بوده است. یعنی از طریق تولید و فروش نفت برای اقتصاد جهانی در نظام سرمایه‌داری جهانی (که تحت کنترل امپریالیست‌ها می‌باشد)، به عنوان یکی از واحدهای اقتصادی تابعه‌ی آن، سازمان یافته است و «درآمدهای نفتی» در واقع صدور سرمایه به ایران است و نه درآمد حاصل از یک تجارت (رجوع کنید به مقاله‌ی «نفت، شاه و ولایت فقیه واقعی در ایران» در نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۵). رژیم جمهوری اسلامی و کابینه‌های مختلفش، مانند احمدی‌نژاد و روحانی و قبل از آن‌ها خاتمی و رفسنجانی صرفاً صدا و چهره‌ی حرکت این سرمایه‌ی بین‌المللی در اقتصاد ایران و جایگاه این اقتصاد در نظام جهانی هستند. از طریق این وابستگی و کارکرد این وابستگی، نظام سرمایه‌داری امپریالیستی دیکته می‌کند اقتصاد داخلی چگونه سازمان یابد، چه رشته‌هایی رونق یابند، چه راه‌هایی ساخته شود، نرخ ارز چقدر باشد، در داخل چه چیزی تولید شود و بالاخره این که سرمایه‌داران بزرگ و انحصاری در چه رشته‌هایی به وجود آیند.

این «دیکته» کردن موزون و با ثبات نیست بلکه خود دست‌خوش هرج و مرج رقابت در نظام سرمایه‌داری جهانی است. این اقتصاد با تلاطم پیش می‌رود و در هر چرخش و جهشی عده‌ای از سرمایه‌داران را بزرگ و عده‌ای دیگر را کوچک یا نابود می‌کند. یکی از این نقاط چرخش و جهش گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری در دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد بود. فشری از سرمایه‌داران انحصاری در ایران به وجود آمدند که در تاریخ بی‌سابقه بود و تجارت‌خانه‌هایشان از بازار تهران به دوبی منتقل شد. با شروع تحریم‌ها، عده‌ای از اینان در رشته‌هایی مانند واردات کالاهای مصرفی تبدیل به سرمایه‌داران انحصاری بزرگ شدند. هنگامی که تحریم‌ها وارد فاز تحریم نفت ایران در بازارهای بین‌المللی شد یک قشر جدید از کلان‌سرمایه‌دارانی به وجود آمدند که با کلان‌سرمایه‌داران منطقه و برخی کشورهای دیگر «شریک» هستند و برای اولین بار در تاریخ صنعت نفت، فروش نفت خام ایران در بازار جهانی به دست سرمایه‌داران کمپرادور ایرانی (و نه دولت) انجام شد. بخشی از اینان همان «آقازاده‌ها» و «سرداران» و جهادگران جنگ ایران و عراق و امنیتی‌ها هستند. اما به طور اجتناب‌ناپذیر شرکای جدید نیز برای خود یافته‌اند. بسیاری از پاسداران و بازرگان سابق، شرکت‌های حفاری و انرژی و جاده‌سازی و غیره در کشورهای مختلف آفریقایی و آسیایی مانند کنیا و سیری لانکا و عراق و غیره دارند و تا آن‌جا که امکان‌پذیر است خود را بی‌ارتباط با رژیم جمهوری اسلامی نشان می‌دهند در حالی که از تسهیلات جمهوری اسلامی و داخل کشور برای پیش‌برد عملیات اقتصادی بین‌المللی‌شان سود می‌جویند مانند استفاده از کارگران و مهندسان متخصص ایرانی با دست‌مزدهایی بسیار نازل‌تر از نرخ بین‌المللی و انبساط‌داری و غیره.

اکنون، در دوره‌ی جدیدی که پس از «قرارداد هسته‌ای» آغاز شده است، نفت و بازار نفت ایران در دست تعمیر و تجدید ساختمان و گسترش است و در تدارک ورود رقابت‌جویانه‌ی بازیگران غول پیکر نفتی جهان است. این بازیگران غول پیکر فقط در شرایطی که انحصار دولت بر صنایع نفتی ایران برقرار باشد وارد این میدان می‌شوند زیرا هیچ گروه مالی-صنعتی دیگر نمی‌تواند نقش سرمایه‌داری دولتی را در کارتل نفتی اوپک بازی کند؛ به اندازه‌ی کافی تراکم سرمایه برای تازه کردن فن‌آوری صنعت نفت ایجاد کند و برای فعالیت غول‌های نفتی زیرسازای فیزیکی و قانونی کند و از طریق سرکوب «محیط اجتماعی آرام» کارگر ارزان فراهم نماید. به طور مثال، مذاکره در مورد قرارداد بزرگ نفتی پایاپای با روسیه در جریان است: وزارت نفت روزانه نیم میلیون



بشکه نفت به روسیه صادر خواهد کرد و روسیه ماهانه یک میلیارد و نیم دلار فن آوری و دیگر محصولات ساخت خود را وارد ایران خواهد کرد. (خبرگزاری رویتر، ۱۰ ژانویه) (۷)

در مقابل چنین واقعیتی، سرمایه‌داران بزرگ جمهوری اسلامی که در دوره‌ی احمدی‌نژاد مزه‌ی سرمایه‌ی نفتی را چشیده‌اند، طرح ایجاد «کنسرسیومی با کشورهای اسلامی» را پیش گذاشته‌اند. عقیم گذاشتن این طرح جزء اولین عملیات مالی-اقتصادی بزرگ دولت حسن روحانی بود.

هر چند «بنیادها» یا انحصارهای نیمه‌دولتی و گروه‌های مالی-صنعتی غیردولتی بخش مهمی از

طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران را تشکیل می‌دهند اما در جمهوری اسلامی مانند دوران رژیم شاه، بزرگ‌ترین بخش سرمایه‌داری کمپرادوری، همواره دولتی بوده است، مانند صنعت نفت. صد البته، وزارت نفت دست هر جناحی باشد آن جناح، سرمایه‌داری «بخش خصوصی» خود را تقویت می‌کند. وزیر نفت اعلام کرده است که می‌خواهد بخش خصوصی را «واقعا» فعال کند. این کنایه‌ای است به سرمایه‌داران «موتلفه» و دیگران که خود را «بخش خصوصی واقعی» می‌خوانند. طبق گزارش سایت «نفت ما» بیژن زنگنه روز ۲۲ دی در جلسه‌ی مشترک با هیئت مدیره‌ی انجمن شرکت‌های مهندسی و پیمان‌کاری نفت، گاز و پتروشیمی (Apec) گفت: «طی این سال‌ها (از سال ۸۴ به بعد) از ظرفیت پیمان‌کاران، مهندسان مشاور و بخش خصوصی استفاده مطلوب نشده که این امر منجر به از بین رفتن بسیاری از این ظرفیت‌ها شده است. ... بخش خصوصی باید دوباره تجدید حیات کرده و ظرفیت‌های زیادی برای اجرای پروژه‌ها ایجاد کند.» (۸) وی مبلغ ۸۹ میلیارد دلاری را برای این سرمایه‌گذاری‌ها اعلام کرد. گزارش‌گر «نفت ما» یادآوری می‌کند که انجمن مذکور در سال ۱۳۷۹ به توصیه‌ی بیژن زنگنه که آن زمان هم وزیر نفت بود شکل گرفت و «تمام اعضا» آن هم اکنون از بخش خصوصی هستند.» (۹)

دولت در کشورهای تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی مرکز تراکم سرمایه و انحصار اقتصادی است و می‌تواند عده‌ای از سرمایه‌داران بزرگ را به وجود آورد و عده‌ای دیگر را ضعیف کرده و از دور خارج کند. اما فقط دولت نیست که تعیین می‌کند چه قشری از سرمایه‌داران و چه رشته‌ای از تولیدات رونق بیابد. بلکه این دولت تابع بازار جهانی است که توسط انحصارات بزرگ مالی و صنعتی و تجاری امپریالیستی کنترل می‌شود. ضرورت‌های حرکت سرمایه در سطح جهانی، رقابت میان بلوک‌های بزرگ سرمایه در سطح بین‌المللی و بالاخره نهادهای مشترک سرمایه‌داری جهانی (مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، داووس و غیره) چهارچوبه‌ی کلی و گاهی جزئیات فعالیت اقتصادی ایران، ایجاد قشرهای جدید از سرمایه‌داران انحصاری و شکستن انحصار دیگران، رونق یا نابودی رشته‌های مختلف اقتصادی، درصد بیکاری، سطح دست‌مزدها و نوع قرارداد با نیروی کار، علوم عالی، تعرفه‌ها و گمرک و غیره را «دیکته» می‌کنند. آن چه امکان این «دیکته» کردن را به نظام جهانی می‌دهد آن است که شریان اقتصاد ایران در دست آن و زیر کنترل آن است و این رابطه را تحریم‌های نفتی و به زانو درآمدن جمهوری اسلامی زیر این تحریم‌ها، ثابت کرده است. تا زمانی که تحریم‌های بین‌المللی به بخش نفتی نرسیده بود جمهوری اسلامی با گردنی افراخته اعلام می‌کرد که «تحریم‌ها اثری ندارد». این رابطه‌ی تولیدی، یک رابطه‌ی تولیدی سرمایه‌داری-امپریالیستی و بیان اصلی وابستگی ایران به نظام امپریالیستی است. این رابطه‌ی تولیدی، بخشی از «دولت دیکتاتوری بورژوازی» در ایران است و آن را شکل می‌دهد. این دولت در ایران ترجمان تفکر اتیک پیدا کرده است. یعنی یک رژیم دینی آن را مدیریت و هدایت و بیان می‌کند

اما اساس همان است که در دوره‌ی قبل از جمهوری اسلامی، تحت رژیم سلطنتی موجود بود. امپریالیسم این رابطه‌ی تولیدی را عمدتاً از طریق دولت محلی و رژیم آن پیش می‌برد. این مسیر نیز یک مسیر مستقیم و بدون تضاد نیست. خود این رژیم‌ها نیز در جریان تلاطمات اجتماعی و تضادهای میان امپریالیست‌ها دست‌خوش تغییر می‌شوند و هر بار این رابطه در شکلی جدید جریان پیدا می‌کند اما تا زمانی که این رابطه‌ی تولیدی ریشه‌کن نشده است به عمل کرد خود و «دیکته» کردن ادامه می‌دهد.

این دعوایی است میان دزدها بر سر ثروتی که کارگران و زحمت‌کشان ایران و جهان تولید می‌کنند

بر پایه‌ی واقعیت‌ها باید گفت:

یکم، بابک زنجانی سرمایه‌دار است و نه «دزد». ممکن است سرمایه‌ی اولیه‌اش را از طریق «دزدی» (مثلاً بانک زدن یا قاچاق یا هر چیز مشابه دیگر) به دست آورده باشد اما آن ثروت دزدیده شده را تبدیل به سرمایه کرده است و اکنون از سرمایه‌گذاران بزرگ دنیا است. با منطق سرمایه‌داری و طبق قوانین سرمایه‌داری و جمهوری اسلامی، بابک زنجانی دزدی نکرده است بلکه سرمایه‌گذاری و استثمار کرده است. طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان می‌توانند و باید به او و همه‌ی سرمایه‌داران دیگر بگویند «دزد» زیرا سرمایه‌دار با تصاحب خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده سرمایه‌دار می‌شود اما اتهام «دزدی» و «فساد» اکنون از جانب سرمایه‌داران بزرگ دیگری به او زده می‌شود که از بابک زنجانی و امثال او عقب افتاده‌اند. یعنی از جانب «دزدان» دیگر. مضاف بر این، قاضی این ماجرا نمی‌تواند دولت جمهوری اسلامی باشد. زیرا این دولت انجمن اخوت دزدان است.

دوم، اختلاس، کلاهبرداری، رشوه، اخاذی، قتل و بالا کشیدن، رانت‌خواری و غیره جزئی لاینفک از فرآیند و فرهنگ سرمایه‌داری است. بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ جمهوری اسلامی آخوندهای پنج تومانی بودند. مانند ناطق نوری که امروز صاحب زمین‌ها و جنگل‌های مازندران است. یا یحیی آل اسحاق عضو هیئت مدیره‌ی اتاق بازرگانی و از اعضای «موتلفه‌ی اسلامی» که شاگرد نانوا بوده است. بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ ایالات متحده‌ی آمریکا از طریق عملیات مافیایی و قاچاق تبدیل به سرمایه‌داران بزرگ شدند. به طور نمونه، خاندان کندی. این‌ها خارج از قوانین و عمل کرد شمال سرمایه‌داری نیست. بلکه بخشی از آن است. پس، آن چه در هسته‌ی مرکزی تولید و بازتولید سرمایه‌داران بزرگ است، آن چه در مرکز تجمع ثروت‌های افسانه‌ای در دست عده‌ای اندک و گسترش فقر در میان عده‌ای کثیر است، نه «دزدی» و «رانت‌خواری» و «ویژه‌خواری» بلکه حاکمیت یک روابط اجتماعی تولیدی به نام سرمایه‌داری است.

سوم، دولت جمهوری اسلامی دولت همه‌ی سرمایه‌داران در حال نزاع و رقابت با یکدیگر است. طبقه‌ی سرمایه‌دار بدون داشتن دولتی که منافع کلی

آنان را به مثابه‌ی یک طبقه تأمین‌کننده نمی‌تواند سرمایه‌گذاری و استثمار کند، نمی‌تواند کارگران را در داخل با نرخ بالا استثمار کند و با رقبای سرمایه‌دار دیگر در صحنه‌ی بین‌المللی رقابت کند.

بنا براین، اگر در چارچوب منطق و قوانین نظام سرمایه‌داری و جمهوری اسلامی که یک نظام سرمایه‌داری وابسته به سرمایه‌داری جهانی است به مسأله بنگریم، بابک زنجانی «دزد» نیست بلکه مانند رقبایش سرمایه‌دار است. ادعای نام‌های طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها علیه اینان در مورد «دزدی» و «اختلاس» از یک‌دیگر نیست. ادعای نام‌های ما علیه روابط تولیدی سرمایه‌داری است؛ در مورد این است که تولید از طریق اجتماعی صورت می‌گیرد اما به طور خصوصی توسط سرمایه‌داران و دولت آن‌ها تصاحب و کنترل می‌شود.

کسانی که سرمایه‌دار بزرگ می‌شوند لزوماً پدر و مادر سرمایه‌دار نداشتند. سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است و نه خانوادگی. در نتیجه بر خلاف فئودالیسم، سرمایه هنگام حرکت و جا به جایی، قشرهای جدیدی از سرمایه‌داران را تولید می‌کند و برحسب نیازهایش مدال ورود به طبقه را بر سینه‌ی این شخص یا آن شخص می‌زند و تصبیب هم ندارد که این شخص از کدام خانواده است. اگر قشرهایی بخواهند و پتانسیل تبدیل شدن به سرمایه‌داران بزرگ را داشته باشند و سرمایه‌داران قبلی با استفاده از انحصار سیاسی و اقتصادی فضا را بر آن‌ها تنگ کنند، آن‌ها با اهرم‌های گوناگون (انتخابات، کودتا و در شرایطی سوار بر موج نارضایتی توده‌های مردم شدن و به قدرت رسیدن مانند سال ۵۷) سرمایه‌داران قبلی را می‌رانند و خودشان سرمایه‌دار بزرگ انحصاری می‌شوند. بنا براین، در سرمایه‌داری امکان آن هست که قشرهای جدیدی از کلان‌سرمایه‌داران به وجود بیاورند و این اتفاق گاه با تلاطمات سیاسی خشونت‌بار همراه می‌شود.

تحلیل‌های عامیانه را کنار بزنیم و مارکسیسم را برای درک جامعه و تغییر آن به کار ببریم

تحلیل‌گران جمهوری اسلامی به مردم القاء می‌کنند که گویا معضل به دلیل فساد و رانت‌خواری است که از تحریم‌ها ناشی شده است. برخی تحلیل‌گران «چپ» می‌گویند دلیلش «انکشاف ناکافی سرمایه‌داری در ایران» یا «بی‌کفایتی جمهوری اسلامی در استفاده از نفت» است.

هیچ‌کدام از این تحلیل‌ها، واقعیت را بازتاب نمی‌دهند. معضل، وجود نظامی است به نام سرمایه‌داری که صرفاً با عمل کرد و حرکت خود نه تنها این گونه «فسادها» بلکه مهم‌تر از آن فقر و فلاکت اکثریت مردم، نابودی محیط زیست و منابع زیست و حیات توده‌های مردم را به همراه می‌آورد و اختیار مطلق توان و ظرفیت کاری اکثریت مردم را به دست انگل‌های حاکم در ایران می‌دهد.

بیباید کمی این واقعیت را بشکافیم که چگونه انگل‌های جمهوری اسلامی و «زدان» آن (مانند بابک زنجانی) واقعا بر پایه‌ی قوانین سرمایه‌داری بازی می‌کنند. هر جامعه‌ای (یعنی جایی که احاد بشر در ارتباط با یک‌دیگر تولید و زندگی می‌کنند) دارای یک سیستم (نظام) است که بر پایه‌ی یک رشته قوانین عمل می‌کند. مانند بازی فوتبال که دارای قوانینی است و بدون آن قوانین، بازی فوتبال تبدیل به چیز دیگری می‌شود. تولید سرمایه‌داری هم قوانینی دارد.

قانون اول: در نظام سرمایه‌داری به هر چیز به صورت کالا (یعنی قابل مبادله) نگریسته می‌شود و هر کاری باید برای تولید سود انجام شود. حتی در تولید گندم هدف تولید نیاز غذایی مردم نیست. هدف، تولید سود است و اگر این هدف برآورده نشود، تولید گندم متوقف می‌شود. حتی اگر توقف تولید آن موجب گرسنگی و بی‌کاری میلیون‌ها نفر شود. آن‌چه این وضعیت را به وجود می‌آورد، به قول باب آواکیان در دو کلمه‌ی مارکس فشرده شده است: «دگردیسی اولیه». باب آواکیان در توضیح این عبارت می‌نویسد: «... فردریک انگلس برای تشریح این که سرمایه‌داری چگونه عمل می‌کند و هنگام توضیح راه‌گشایی عظیم مارکس در زمینه‌ی آشکار کردن ماهیت تولید و انباشت سرمایه‌دارانه از این دو کلمه استفاده کرد. می‌توانیم این دو کلمه را به ۴ کلمه بسط دهیم تا روشن‌تر شود: «دگردیسی اولیه به سرمایه». نکته‌ی مهم حرف مارکس این است که در نظام سرمایه‌داری و در انطباق با دینامیک‌های سرمایه‌داری، هر کاری که در حیطه‌ی مشخص اقتصادی (که شالوده‌ی همه‌ی جوامع و تمام نظام‌ها را تشکیل می‌دهد) بخواهد انجام شود ثروت اجتماعی (پول یا هر چیز دیگر) باید ابتدا به ساکن تبدیل به سرمایه شود. به عبارت دیگر، اگر قرار است در نظام سرمایه‌داری مسکن تولید شود ملزومات تولید مسکن اول باید دینامیک‌های

عمل کرد سرمایه را از سر بگذرانند یعنی، منابع تخصیص‌یافته تبدیل به سرمایه شوند. منظور از «سرمایه» چیست؟ سرمایه اساساً یعنی: کنترل استفاده از نیروی کار (ظرفیت کار کردن) دیگران و بهره‌بردن از آن نیروی کار در تولید سود و انباشت خصوصی آن.» (۱۰)

گاهی اوقات خود دولت این فرآیند تبدیل همه چیز به کالا جهت تبدیل شدن به سرمایه را انجام می‌دهد. مانند واگذار کردن یا به فروش رساندن ثروت‌های «ملی» متفاوت؛ از جمله، تبدیل کردن چراگاه‌ها و زمین‌های عمومی به کالای قابل خرید و فروش، ایجاد «مناطق آزاد تجاری» و غیره. و این فرآیندی است که در فضای رقابت میان سرمایه‌داران، نه فقط در مقیاس داخلی بلکه در مقیاس بین‌المللی پیش می‌رود. تمام منابعی که در دسترس هست اول باید تبدیل به سرمایه شود. به این می‌گویند *قانون ارزش* و قرار گرفتن قانون ارزش در فرماندهی اقتصاد. طبق قانون ارزش، چیزی که کالا نشده است نمی‌تواند تبدیل به سرمایه شود و چیزی که نمی‌تواند تبدیل به سرمایه شود بی‌ارزش است. در سرمایه‌داری نگرش کالایی و سودآوری به همه جا و همه چیز رسوخ می‌کند. حتی مردم به خودشان و به یک‌دیگر و بالاخره به طبیعت این‌گونه می‌نگرند.

قانون دوم سرمایه‌داری: تولید، خصوصی و رقابت‌جویانه است. یعنی این جامعه نیست که تولید را سازمان می‌دهد بلکه افراد یا گروهی از افراد هستند که آن را سازمان داده و محصول آن را تصاحب می‌کنند. این تولید با قانون «گسترش بیاب یا بمیر» پیش می‌رود. تولید سرمایه‌داری ذاتاً یک تولید خصوصی است و به واحدهای گوناگون سرمایه تقسیم می‌شود. هر واحد سرمایه باید برای خودش بجنگد. بنا براین هیچ توافقی بر سر تولید عقلانی و بدون هرج و مرج نمی‌تواند در میان آنان شکل بگیرد. هیچ توافقی بر سر ریشه کن کردن فقر یا حفظ محیط زیست نمی‌تواند در میان آنان صورت گیرد. هر واحد درگیر سود خود و حفظ و گسترش خود است. هر چه را بر سر راهش باشد - چه انسان و چه طبیعت - لگدمال می‌کند و جلو می‌رود. هر واحد سرمایه عملیات تولیدی خود را کاملاً با محاسبه‌ی هزینه‌ها و کارایی پیش می‌برد. اما به هزینه‌ها و تاثیراتی که تولیدش بر محیط خارج می‌گذارد کاری ندارد. کمپانی‌های نفتی، آلودگی آب‌ها در نتیجه‌ی نشت نفت و صنایع خودروسازی گرمایش هوا در نتیجه‌ی استفاده مفرط از سوخت‌های فسیلی را جزئی از هزینه‌های تولیدی خود حساب نمی‌کنند. کشتار مردم بنگلادش و مناطق دلتایی دیگر در نتیجه‌ی گرمایش هوا، ناکارایی تولید سرمایه‌داری حساب نمی‌شود. مرگ تدریجی صدها میلیون انسان بی‌کار در زاغه‌ها و حلبی‌آبادها و نابودی صدها میلیون دهقان جزء هزینه‌های نظام محسوب نمی‌شود. مرگ و میر ۲۴ هزار کودک در روز (یعنی چیزی در حد زلزله‌ی هائیتی هر ۱۰ روز یکبار) عدم کارایی آن حساب نمی‌شود. در سرمایه‌داری پیشرفت فن‌آوری موجب بی‌کاری‌های عظیم می‌شود و جمعیتی تولید می‌شود که برای عمل کرد «بهبوده‌ی» سرمایه‌داری، «اضافه» و قابل دور ریختن محسوب می‌شود زیرا سرمایه نمی‌تواند از نیروی کار آنان به طور سودآور بهره‌کشی کند. این چه نظامی است که سلامت و وابسته به دور ریختن انسان‌ها است؟ تحت نظام سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده به شکل رشد فن‌آوری موجب نابودی عظیم مهم‌ترین نیروی مولده یعنی انسان می‌شود. این‌ها قوانین سرمایه‌داری است. در واقع سازمان تولید اجتماعی سرمایه‌داری تبدیل به سازمان اجتماعی آدم‌کشی شده است.

قانون سوم سرمایه‌داری: امروز انباشت سرمایه در چارچوب سلطه‌ی امپریالیستی بر ملل جهان سوم و رقابت استراتژیک (جهانی و درازمدت) بین قدرت‌های امپریالیستی صورت می‌گیرد. سرمایه‌داری در اواسط قرن نوزدهم پا از مرزهای کشوری خود بیرون گذاشت. سرمایه به آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین گسترش یافت و از طریق اتحاد با قشرهای ثروت‌مند بومی آن کشورها، سلطه‌ی خود را به شکل مستقیم (استعماری) و یا غیرمستقیم (نواستعماری) برقرار کرد. میلیون‌ها تن در جنگ‌های استعماری نابود شدند. بلژیک در جنگ‌های استعماری برای سلطه بر کنگو، ۱۰ میلیون نفر یعنی نیمی از جمعیت آن کشور را از طریق قتل و گرسنگی و رواج بیماری‌های مهلک از بین برد. با تبدیل سرمایه‌داری به یک نظام جهانی، رقابت اقتصادی جهانی میان بلوک‌های سرمایه تبدیل به رقابت سیاسی و نظامی میان دولت‌های امپریالیستی مختلف شد. بلوک‌های مختلف سرمایه مانند باندهای جنایت‌کار بر سر تقسیم جهان با یک‌دیگر جنگیدند و کشتارهای بی‌سابقه کردند. در جریان جنگ جهانی

دوم، سرمایه‌داری امپریالیستی آلمان ۶ میلیون یهودی را طعمه‌ی کوره‌های آتش‌سوزی کرد.

سرمایه‌داری بر روی گسل میان دو بخش جهان، انباشت سرمایه می‌کند: یک بخش شامل کشورهای امپریالیستی آمریکای شمالی و اروپا است و بخش دیگر شامل کشورهای سه قاره‌ی آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین. این دو بخش جهان به «شمال» و «جنوب» معروف شده‌اند. بدون این شکاف و عریض‌تر شدن فزاینده آن سرمایه‌داری قادر به انباشت سودآور نیست. ابعاد نابرابری اقتصادی و اجتماعی میان این دو قطب هولناک است. بیشتر مردم اکثر اوقات گرسنه‌اند. کیفیت بالای زندگی در شهرهای اروپایی و آمریکایی که شامل استفاده از آب آشامیدنی تمیز، سیری شکم، آموزش و بهداشت، بهره‌مندی از دانش و تکنولوژی و شهرهای تمیز، یک روی سکه است و روی دیگر سکه عبارت است از مرگ و میر ۲۴ هزار کودک در نتیجه بیماری‌های قابل علاج، کار کودکان سه ساله، گسترش بیماری ایدز، عدم دسترسی به آب آشامیدنی، صدها میلیون بی‌خانمان در حاشیه‌ی شهرهای بزرگ، گسترش جهل در زمینه‌ی علم و آگاهی علمی، دریافت زباله‌های صنعتی کشورهای غربی و غیره در کشورهای سه قاره‌ی آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا. این شکافی است که کارکرد نظام اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری تولید کرده و می‌کند. تخمین‌های رسمی بین‌المللی نشان می‌دهد که شرایط زندگی برای اکثریت مردم جهان غیرقابل تحمل‌تر از شرایط زندگی در قرون وسطا شده است. این وضعیت، در غیاب انقلاب‌های کمونیستی و مه‌آلود شدن چشم انداز آن، گرایش به افکار دینی را در جهان تقویت کرده است و باعث رشد نیروهای ارتجاعی بنیادگرای اسلامی در خاورمیانه و بنیادگرایان مسیحی پنته‌کوستال در آمریکای لاتین شده است. باید تحلیل‌های عامیانه‌ی غیرمارکسیستی از اقتصاد ایران و معضلات آن را که در چپ ایران رایج است کنار زد زیرا مانع از درک ساختار و دینامیک‌های واقعی اقتصاد می‌شود. حتا اگر یک جریان «چپ» و «کارگری» در راس این اقتصاد بنشیند تبدیل به انگل‌هایی مانند سران جمهوری اسلامی و دیگر کلان سرمایه‌داران می‌شود. درک این واقعیت اهمیت بسیاری زیادی برای کمونیست‌ها دارد زیرا بدون آن نمی‌توانند درک کنند که اقتصاد سوسیالیستی یعنی به زیر کشیدن قوانین سرمایه‌داری؛ قوانینی که قابل تشخیص و تعریف هستند و باید گفت که چگونه می‌توان آن‌ها را سرنگون کرد.

بدون درک کارکرد سرمایه‌داری نمی‌توان به کارگران و توده‌های زحمت‌کش نشان داد که تنها راه نجات طبقه‌ی کارگر و اکثریت توده‌های مردم و تنها برنامه‌ی سیاسی که منطبق بر منافع آنان است استقرار نظام سوسیالیستی به جای نظام سرمایه‌داری است و ضرورت اولیه‌ی دست یافتن به این هدف سرنگونی نظام جمهوری اسلامی است که حافظ و نگهدارنده و تامین‌کننده‌ی سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری در ایران و وابستگی آن به نظام سرمایه‌داری جهانی است و این نظام طبقاتی را با استفاده از تاریخ اندیشی دینی تحکیم و اعمال می‌کند. قطع بندناف اقتصاد ایران با نظام سرمایه‌داری جهانی بخشی لاینفک از محتوای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی است. اقتصاد نفتی یک مبادله‌ی کالایی ساده نیست. بلکه یک رابطه‌ی تولیدی با سرمایه‌داری بین‌المللی است که کل اقتصاد را تحت تاثیر قرار داده و موجب رشد و باز تولید یک اقتصاد معوج، عقب‌مانده و نابودکننده‌ی منابع زیست و حیات مردم می‌شود. بر پایه‌ی این واقعیت است که عمیقا باید درک کرد که بدون قطع رابطه‌ی نفتی با نظام سرمایه‌داری جهانی شکل‌گیری یک اقتصاد سوسیالیستی در ایران غیرممکن خواهد بود. در صورت حفظ رابطه‌ی نفتی با نظام جهانی، هرگونه تخطی از قوانین پایه‌ای تولید سرمایه‌داری - سود در فرماندهی، رقابت منافع گوناگون، تحمیل تقسیم کار پایه‌ای جهان میان کشورهای امپریالیستی و تحت سلطه - فروپاشی اقتصادی را به همراه می‌آورد. در عصر کنونی، دو اقتصاد بیشتر نمی‌توان داشت: اقتصاد سرمایه‌داری در ارتباط تنگاتنگ با نظام جهانی سرمایه‌داری با تمام پیامدهای آن یا اقتصاد سوسیالیستی که در چارچوب‌های کاملا متفاوت از چارچوب اقتصاد جهانی و در گسست با آن شکل می‌گیرد. این قانونی است که با هیچ‌گونه بازتعریف رویزیونیستی از سوسیالیسم، عوض نمی‌شود. واقعیت‌ها را آن‌طور که هست باید دید و نه بر مبنای آن چه در دسترس است.

در سوسیالیسم معیار سنجش، تولید سود نخواهد بود. تولید بر مبنای رقابت

منافع گوناگون پیش نخواهد رفت. تولید دیگر توسط منافع خصوصی کنترل نخواهد شد. محاسبات اقتصادی بر حسب تولید نیازهای مردم و با توجه به تاثیرات درازمدت در زمینه‌ی کم کردن شکاف‌های طبقاتی و ممانعت از احیای سرمایه‌داری و حفظ محیط زیست پیش خواهد رفت. سوسیالیسم به دلیل لغو مالکیت خصوصی و سرنگونی سود از فرماندهی اقتصاد (که در کشورهای تحت سلطه بدون قطع بندناف اقتصاد از بازار جهانی ممکن نیست) قادر به اتخاذ یک نگرش درازمدت خواهد بود. معیار تولید در سوسیالیسم نه سود بلکه ریشه‌کن کردن نابرابری‌های بر جای مانده از جامعه‌ی کهن؛ تامین بقای محیط‌زیست و ایجاد تعادل عقلانی میان صنعت و کشاورزی؛ یافتن راه‌های نوین برای ادغام شهر و روستا؛ از میان بردن شکاف میان کار پیدی و فکری؛ از میان بردن شکاف و نابرابری میان زن و مرد؛ و انتقال ذخایر یک منطقه و بخش به مناطق و بخش‌های دیگر برای از میان بردن شکاف میان آن‌ها خواهد بود. برنامه‌ریزی در اقتصاد سوسیالیستی چند جانبه و موزون خواهد بود. مسائلی مانند بهداشت و سلامت، بیگانگی از کار، ایجاد روابط نوین میان مردم و تولید فرهنگ نوین تعاون و همکاری به جای رقابت و حرص و آز، فراگیر کردن دانش و اطلاعات علمی در همه‌ی نقاط و در میان همه‌ی اقشار و ... را در نظر خواهد گرفت. اقتصاد سوسیالیستی به کم کردن هزینه‌ها توجه خواهد کرد اما نه برای سودآوری. اقتصاد سوسیالیستی با برنامه‌ریزی مرکزی پیش خواهد رفت اما برنامه‌ریزی غیرمتمرکز در مناطق و ابداعات توده‌های مردم در شهر و روستا هم‌زاد آن خواهد بود.

در سوسیالیسم دولت «دیکتاتوری پرولتاریا» دگرذیسی ثروت‌های اجتماعا تولید شده به سرمایه را سرکوب خواهد کرد. این دولت به حداکثر انرژی و آگاهی توده‌های مردم را گسترش خواهد داد تا به طور جهش‌وار تمایزات طبقاتی را از میان بردارند، روابط تولیدی استثمارگرانه، روابط اجتماعی ستم‌گرانه و افکار کهنه را در هر لباسی تشخیص دهند و توان از میان برداشتن آن را داشته باشند. این دولت، وارد رقابت با دولت‌های دیگر برای تقسیم جهان نخواهد شد. بلکه به مثابه‌ی پایگاهی برای پیشروی انقلاب کمونیستی در جهان عمل خواهد کرد تا کمونیسم در سراسر جهان برقرار شود و بازگشت سرمایه‌داری غیرممکن شود. ●

توضیحات و منابع:

۱- سایت مهرنیوز

<http://www.mehrnews.com/detail/News/2186971>

«شورای رقابت»: ارگانی است که ظاهرا به سبک کشورهای سرمایه‌داری غربی برای ممانعت از شکل‌گیری انحصارات و باز کردن راه ابداعات تشکیل شده است اما در واقع «شورای حکمیت» میان انحصارات بزرگ اقتصادی در جمهوری اسلامی است.

۲- سایت شرکت سرمایه‌گذاری ایرانیان. شرکت‌های این گروه تولیدات زیر را انجام می‌دهند: پتروشیمی گچساران: تولید اتیلن از اتان که خود تامین‌کننده‌ی مواد خام مورد نیاز چهار پروژه‌ی دیگر شامل ممسنی، کازرون، دهدشت و بروجن می‌باشد. شرکت پتروشیمی ممسنی که تولید پلی اتیلن سنگین از اتیلن را انجام می‌دهد و محصول اتیلن پروژه‌ی گچساران را تامین می‌کند.

۳- سایت نفت ما، ۱۸ دی ۱۳۹۲ url.in/sfdq

۴- سایت بورس نیوز: ۱۵ دی ۹۲

<http://www.boursenews.ir/fa/pages/?cid=114175>

۵- خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران. ۱۵ دی ۱۳۹۲

۶-

<http://bit.ly/1gmFKiR>

۷-

<http://www.reuters.com/article/10/01/2014/us-iran-russia-oil-idUSBREA090DK20140110>

۸- پایگاه خبری تحلیلی «نفت ما»، ۲۲ دی ۱۳۹۲ - نشت بیژن زنگنه با هیئت مدیره‌ی انجمن‌های شرکت‌های مهندسی و پیمان‌کاری نفت، گاز پتروشیمی (Apec)، زنگنه گفت: «۷۵ میلیارد دلار پروژه در بخش پتروشیمی، ۱۰ میلیارد دلار پروژه در بخش پایین دستی صنعت نفت و اجرای ۳ هزار کیلومتر لوله‌گذاری با اینج بالا، از جمله پروژه‌هایی است که باید در صنعت نفت انجام شود و پیمان‌کاران و مهندسان مشاور بخش خصوصی می‌توانند با حضور در این مناقصات، اجرای پروژه‌های یاد شده را در دست گیرند.»

naftema.com/news/%8...230AF%D87%9

۹- هم اکنون ۱۷۶ شرکت عضو این انجمن هستند که از این تعداد، ۱۴۰ شرکت دارای گواهی‌نامه‌ی پیمان‌کاری و ۳۶ شرکت دارای گواهی‌نامه‌ی مشاور هستند.

<http://www.irapec.com/members/index/fa>

۱۰- باب آواکیان، «دگرذیسی اولیه به سرمایه» و پایان دادن به سرمایه‌داری، نشریه‌ی رولوشن شماره ۲۶۵، ۸ آوریل ۲۰۱۳

جمهوری اسلامی در جنگ با القاعده

تصرف شهر فلوجه توسط شعبه‌ای از «القاعده» به نام دولت اسلامی عراق و شام (داعش) و اعلام استقرار دولت اسلامی در شهر فلوجه و رمادی (استان «انبار» در عراق که در نزدیکی مرز سوریه واقع شده است) آخرین فصل از جنگ میان جمهوری اسلامی و متحدین آن (دولت بشار اسد در سوریه، حزب الله لبنان و رژیم نوری المالکی در عراق) با جریان‌های اسلام‌گرای سنی که از حمایت گسترده‌ی عربستان سعودی برخوردارند، می‌باشد. این جنگ، مدتی است که آغاز شده و در حال حاضر میدان‌های آن در سوریه، عراق و لبنان است. نقطه‌ی جهش این رویارویی هنگامی بود که در جنگ داخلی سوریه، نیروهای سپاه پاسداران ایران و حزب الله لبنان به همراه شبه‌نظامیان شیعی عراقی و افغانستانی در کنار ارتش بشار اسد شروع به سرکوب اپوزیسیون سوری کردند و جریان‌های اسلام‌گرای وابسته به القاعده یا نزدیک به آن مانند دولت اسلامی عراق و شام و جبهه‌ی النصره تحت عنوان کمک به اپوزیسیون سوریه وارد آن کشور شده و به تقویت نیروهای نظامی خود پرداختند.

در کنار این جنگ که به دو شکل جبهه‌ای و پارتیزانی (چریکی و ضد چریکی) پیش می‌رود، تلافی‌جویی‌های تروریستی نیز میان نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی و این گروه‌ها که از پشتوانه‌ی دستگاه امنیتی عربستان سعودی برخوردارند جریان دارد. ترور افراد مجاهدین خلق در کمپ لیبرتی عراق توسط آدم‌کشان جمهوری اسلامی با همکاری نیروهای امنیتی و نظامی رژیم نوری المالکی و گروه‌های حزب الهی عراقی که توسط سپاه قدس جمهوری اسلامی اداره می‌شوند، انفجار بمب مقابل سفارت جمهوری اسلامی ایران در بیروت و ترور یکی از رهبران حزب الله لبنان توسط نیروهای وابسته به القاعده در بیروت که از سوی عربستان حمایت می‌شوند و بمب‌گذاری در محلات شیعه در لبنان از جمله‌ی این عملیات تلافی‌جویانه‌ی تروریستی طرفین می‌باشد. متأسفانه در همه جا، توده‌های مردم قربانیان عمده‌ی جدال میان این مرتجعین هستند. جمهوری اسلامی به تلافی کشته شدن پاسدارانش در مرز بلوچستان، ده‌ها زندانی سنی را اعدام می‌کند و اسلام‌گرایان مرتجع القاعده، کارگران ایرانی و عراقی را که مشغول کار بر روی یکی از پروژه‌های نفت و گازی جمهوری اسلامی بودند کشتار می‌کنند و ...

«جهاد گران»، «تکفیری»

دولت اسلامی عراق و شام (داعش) بخشی از جریان اسلام‌گرایان یا بنیادگرایان اسلامی سنی مذهب است که هسته‌ی مرکزی آن را «القاعده» تشکیل می‌دهد. اینان در ادبیات تحلیل‌گران امنیتی کشورهای غربی به «جهادگران» معروف شده‌اند و جمهوری اسلامی از آنان با واژه‌ی «تکفیری‌ها» یاد می‌کند زیرا القاعده در خاورمیانه، راه‌کار این مرحله از پیش‌برد جنگ خود را به جنگ با فرقه‌ها و حکومت‌های شیعه و «پاک‌سازی جهان اسلام» از وجود آنان بنا کرده است. اما هدف سیاسی درازمدت و استراتژی نظامی «جهادگران» سنی چیست؟

هدف سیاسی این گروه‌ها آن‌گونه که رهبران‌شان مدون کرده‌اند، تشکیل دولت‌های اسلامی در اقصی نقاط جهان به عنوان پایگاهی برای تشکیل خلافت اسلامی در قلم‌رویی وسیع‌تر و سپس آوردن باقی جهان به زیر بیرق «امپراتوری اسلامی» است. (۱)

یک تحلیل‌گر غربی به نام اسکات استوارت در مرکز اطلاعاتی استراتفور می‌نویسد:

«روایتی است که جهادگرایان یک عده آدم‌های دیوانه هستند که استفاده‌شان از خشونت به خاطر خود خشونت است. این روایت به وضوح غلط است. هرچند شخصیت‌های روانی و بیمار اجتماعی در میان این جنبش هستند اما در کل استفاده‌ی جهادگرایان از خشونت در هر دو شکل تروریسم و جنگ چریکی آن، بسیار هدفمند است.» (۲)

استفاده از واژه‌ی «دولت» در نام «داعش» بیان‌گر آن است که این جریان

صرفاً به دنبال تبلیغات و امتیاز گرفتن از حکومت‌ها به وسیله‌ی بحرانی کردن آن‌ها نیست بلکه به دنبال تأسیس دولت‌های اسلامی در اقصی نقاط جهان است. در میان جنگ‌جویان این جریان کلمه‌ی «دولت» و قصد آن به ایجاد «خلافت اسلامی» تأثیرگذاری ایدئولوژیک و انسجام‌درونی آن را صد چندان می‌کند. شاخه‌های این جریان در نقاط دیگر نیز به محض تصرف شهری، دولت اعلام کرده و قوانین شریعت را برقرار کرده‌اند. اسکات استوارت اطلاعات قابل توجهی در این زمینه به دست می‌دهد. وی نکاتی را از نامه‌ی الظواهری (جانشین بن لادن) به ابومصعب الزرقاوی (رهبر «القاعده‌ی عراق» که به دست آمریکایی‌ها کشته شد) نقل می‌کند که بر هدف سیاسی این جریان پرتو می‌افکند. در این نامه که به دست نیروهای امنیتی-نظامی آمریکا افتاد، الظواهری می‌نویسد که پیروزی اسلام بدون استقرار یک دولت مسلمان به آن گونه که محمد در قلب جهان اسلام برقرار کرد ممکن نیست و تأکید می‌کند که گام اول در این پروژه‌ی سیاسی بیرون کردن آمریکایی‌ها از عراق است و مرحله‌ی دوم استقرار یک امارت اسلامی در عراق و سپس بسط و گسترش آن به خلافت در عراق و مرحله‌ی سوم حمله به کشورهای همسایگی این خلافت (یعنی عربستان، کویت، سوریه و اردن) است. بر پایه‌ی این هدف سیاسی گروه فوق نام «دولت اسلامی عراق و شام» را اتخاذ کرد. این گروه با تشدید بحران سوریه نیروهای خود را به این کشور منتقل کرد تا در آن‌جا نیز امارت اسلامی را در مناطق تحت اشغال خود ایجاد کند. سپس با «رهنمود» الظواهری نیروهای خود را به عراق بازگرداند. هرچند اختلافات این گروه با یک گروه جهادگر دیگر در سوریه علت این‌جا به جایی دانسته شده است اما محتمل است که این گروه برای پرهیز از رویارویی با نیروهای ناتو که در سال ۲۰۱۳ خود را آماده‌ی حمله به سوریه می‌کردند دست به این تحرک و جا به جایی زده است. در واقع در همان زمان یکی از سخن‌گویان «داعش» اعلام کرد هدف بمب‌افکن‌های ناتو، امارت اسلامی القاعده در سوریه است و نه رژیم بشار اسد. یک دلیل دیگر این‌جا به جا کردن نیروها می‌تواند سیاست القاعده برای گسترش درگیری نظامی با نیروهای جمهوری اسلامی در سه جبهه‌ی سوریه، عراق و لبنان باشد.

اسکات استوارت می‌گوید یکی از نشانه‌های جدی بودن این جریان آن است که از تجارب و اشتباهاتش در مناطق مختلف جمع‌بندی کرده و آن را در اختیار شاخه‌های دیگر القاعده می‌گذارد. وی صحبت از نامه‌ای می‌کند که در کشور مالی به دست خبرگزاری آسوشیتدپرس افتاده است. این نامه از سوی رهبر القاعده در شبه جزیره‌ی عربستان به رهبر شاخه‌ی «القاعده در مغرب اسلامی» نوشته شده است که در آن، درس‌ها و اشتباهات گروه القاعده در کشور یمن را بازگو می‌کند و هشدار می‌دهد که اعلام زودرس «امارت اسلامی» می‌تواند مضر باشد. وی چنین استدلال می‌کند: «به محض این که ما کنترل آن مناطق را در دست گرفتیم فرماندهی مرکزی در این‌جا به ما گفت از اعلام امارت یا دولت اسلامی پرهیز کنیم. به چند دلیل: یکم این که ما قادر نخواهیم بود مانند یک دولت با مردم رفتار کنیم زیرا به دلیل شکننده بودن آن دولت، توان تأمین نیازهای آن‌ها را نخواهیم داشت. دلیل دیگر ترس از شکست در شرایطی است که همه‌ی جهان علیه ما توطئه‌چینی می‌کنند.» این نامه چنین ادامه یافته است که: «اگر شکست بخوریم ممکن است مردم ناامید شده و به این نتیجه برسند که جهاد بی‌ثمر است.» (۳)

به عبارت دیگر، داعش و سایر تشکل‌های وابسته با القاعده نه گروه‌هایی خشمگین و مجنون بلکه تشکیل‌دهنده‌ی جریانی بین‌المللی هستند که دارای نقشه‌ای درازمدت بوده و این نقشه درازمدت را از طریق نقشه‌های مرحله‌ای پیش می‌برد. در واقع رهبری این جریان تلاش می‌کند سیاست‌های تاکتیکی و حرکات مرحله‌ای شاخه‌ها و شعب مختلفش را با این هدف استراتژیک و افق درازمدت هدایت و تنظیم کند. برای این جریان، دین خط سیاسی و ایدئولوژیک کلان است و به عنوان قطب راهنمای سیاسی و ایدئولوژیک آنان

در تعلیم و تربیت کادرها، تبلیغات و بسیج توده‌های مردم و شکل دادن به حکومت‌های محلی، از جمله تعیین قوانین مدنی و کیفری عمل می‌کند. الگوی سیاسی آنان حرکت محمد در ۱۴۰۰ سال پیش است که با گروه کوچکی جنگش را برای فتح مکه شروع کرد و یک دولت اسلامی در عربستان مستقر کرد و سپس آن را به دیگر نقاط جهان گسترش داد و پس از او خلفای اسلام یک امپراتوری عظیم اسلامی تشکیل دادند. رهبران این جریان به دقت دلائل تبدیل یک گروه کوچک چریکی که به دور محمد شکل گرفته بود به یک امپراتوری که مرزهایش از یک طرف به اروپا و از طرف دیگر به چین می‌رسید را بررسی کرده‌اند و بر اساس آن به گروه‌های اقماری‌شان در نقاط مختلف جهان آموزش و افق سیاسی می‌دهند.

این نیروها عمیقاً به دین‌شان و استقرار یک نظام اجتماعی قرون وسطایی تاریک‌اندیش باور دارند و هم‌زمان از پشتوانه‌ی مالی و امنیتی و نظامی دولت‌های مختلف برخوردارند. اما آن چه بازتولید نیروهای اسلام سیاسی (از شیعه و سنی) را ممکن می‌کند نه اعتقاد راسخ آنان به باورهای مذهبی است و نه پیگیری‌شان در استقرار یک نظام اجتماعی قرون وسطایی و نه استفاده‌ی فرصت‌طلبانه‌شان از مناقشات میان دولت‌های ارتجاعی متفاوت. بلکه گسترش فقر و فلاکت و جهل عمومی در نتیجه‌ی کارکرد نظام سرمایه‌داری جهانی است که زمین حاصل‌خیزی را برای رشد آنان فراهم می‌کند. رشد فقر و فلاکت و جا به جایی‌های عظیم و سریعی که در جهان سوم می‌بینیم همگی در چارچوب سلطه و استثمار سرمایه‌داری امپریالیستی و توسط طبقات حاکمه‌ی محلی که محصول این نظام بین‌المللی و هم‌دست آن هستند صورت می‌گیرد. در نتیجه، نیروها و رهبران بنیادگرا که علیه «فساد» و «انحطاط» طبقات حاکم و امپریالیست‌های حامی آن‌ها حرف می‌زنند، با توده‌های فقیر و جوانان عصبانی از وضع موجود رابطه برقرار می‌کنند و پیام دینی و رستاخیزی اینان که در قالب هدف سیاسی استقرار خلافت اسلامی درآمده است جذابیت پیدا می‌کند و در پی آن، بازگشت به رسوم، عقاید و ارزش‌های گذشته که شکل‌های شدیدتری از ستم و استثمار هستند و بیش از هر جا در زمینه‌ی برده کردن زنان و ضدیت با علم و حقنه کردن جهل و تاریک‌اندیشی دینی فشرده می‌شود برای بسیاری از دنباله‌روان آنان توجیه‌پذیر می‌شود.

استقرار امپراتوری اسلامی هدفی غیرممکن به نظر می‌آید اما در حال حاضر این جریان توانسته است در نقاط مختلف خاورمیانه و آفریقا و حتا اروپا عده‌ی زیادی از جوانان خشمگین و ناراضی را بسیج کند و افکار روشنفکران مسلمان و غیرمسلمان را با چنین چشم‌انداز و هدفی بمباران کرده و در میان آنان کادرسازی کند. این وضعیت بخشی لاینفک از سوخت و ساز سیاسی و ایدئولوژیک جهان امروز به ویژه در خاورمیانه است. بنا براین، هیچ جنبه‌ی از مبارزه‌ی طبقاتی را بدون آگاه‌سازی سیستماتیک در میان توده‌های مردم علیه تاریک‌اندیشی دینی و محتوای ستم‌گرانه و ارتجاعی برنامه‌ی اجتماعی و حکومت اسلامی اینان نمی‌توان پیش برد.

پاشنه‌ی آشیل بزرگ این جریان همانا ماهیت به غایت ستم‌گرانه‌ی پیام دینی و برنامه‌ی اجتماعی‌اش می‌باشد و در هر نقطه که حکومتی برقرار کرده توده‌های مردم را علیه خود برانگیخته است - همان گونه که در ایران نیز از همان آغاز، جمهوری اسلامی با ضدیت گسترده و توده‌ای مواجه شد. به همین دلیل فقط آن نیروی سیاسی-ایدئولوژیک و اجتماعی‌ای می‌تواند شیرازه‌ی آن را از هم بگسلد که این پاشنه‌ی آشیل فکری و اجتماعی را هدف قرار دهد. کاری که هیچ یک از دولت‌های ارتجاعی و قدرت‌های امپریالیستی نمی‌توانند بکنند زیرا ترویج تاریک‌اندیشی دینی و خرافه و محتوای برنامه‌ی اجتماعی این جریان در تضاد ماهوی با نظام‌های حاکم در منطقه (از جمله، نظام جمهوری اسلامی) و نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم نیست. در نتیجه، ضدیت این‌ها با یک‌دیگر موجب تقویت متقابل آن‌ها می‌شود.

در مورد فلوجه که امروز محل تحرک و پایگاه اصلی فعالیت‌های اسلام‌گرایان داعش شده است باید به یاد آورد که این شهر در سال ۲۰۰۴ (۱۳۸۳) به مرکز مقاومت علیه نیروهای اشغال‌گر آمریکا تبدیل شد. ارتش آمریکا شهر فلوجه را از هر طرف محاصره کرد و هر جنبه‌ی آن را به خاک و خون کشید و با وجود آن که در سرکوب بی‌رحمانه‌ی مقاومت مردم شهر سنگ تمام گذاشت اما یک سوم تلفات تمام دوران حضور در عراق را در آن شهر داد. حزب ما در مورد

مقاومت مردم فلوجه در آن زمان نوشت: «هیچ نیروی خارجی اعم از دولت خارجی یا نیروهای القاعده به آن کمک نمی‌کند و کاملاً متکی به خود است؛ ... اما مهمترین تحول تازه که خواب از چشم امپریالیست‌ها و مرتجعین ربوده آن است که متوجه شده‌اند جوانان مناطق شیعه و سنی، از پایین در حال پیوند و اتحاد هستند و علناً و آشکاراً می‌گویند که این تقسیمات شیعه و سنی مزخرف است و دشمن آن را به مردم تحمیل کرده است. در راس این گرایش جدید که نقشی جدی در مقاومت دارد، جوانان دانشجو و دانش‌آموزان قرار دارند. تحلیل‌گران به این‌ها عنوان «رادیکال‌های جوان» را داده‌اند.» (۴)

مقاومت مردم فلوجه در سال ۲۰۰۴ شکست خورد. نیروهای القاعده از خشم و نفرت مردم نسبت به ارتش آمریکا و رژیم نوری المالکی که در تبعیض و قساوت دست کمی از صدام حسین ندارد استفاده کردند و در میان آنان پایه گرفتند و این فصل دیگری شد از معضل عظیم این دوران که توده‌ها به پا می‌خیزند اما در غیاب یک حزب و جنبش کمونیستی انقلابی، در گردابی که نیروهای اسلام‌گرا و امپریالیست‌ها ایجاد کرده‌اند فرو می‌روند و به سربازان این یا آن دسته‌ی ارتجاعی تبدیل می‌شوند.

جمهوری اسلامی: از «قدرت نمایی» هسته‌ای تا شمشیر زدن در رکاب امپریالیسم آمریکا

خبرگزاری فرانس ۲۴، تحت عنوان «ایران و آمریکا گروه جهادگران را دشمن مشترک می‌بینند» گزارش داد که در عکس‌العمل به اعلام «دولت اسلامی عراق و شام» جان کری، وزیر امور خارجه آمریکا وضعیت را «فوق‌العاده وخیم» توصیف کرد و گفت این جریان «خطرناک‌ترین بازیگر در منطقه است» و اضافه کرد که با این وجود، دولت آمریکا برای کمک به دولت نوری المالکی سرباز به عراق نخواهد فرستاد و به کمک‌های نظامی اکتفا خواهد کرد.^(۵) همین خبرگزاری نوشته است که هم زمان محمد حجازی، یکی از فرماندهان بالای نیروهای نظامی جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد که ایران آماده است تا به دولت عراق تجهیزات یا مشاوره‌ی نظامی بدهد. سایت «دبک‌فایل» وابسته به محافل امنیتی-نظامی دولت اسرائیل همکاری آمریکا و جمهوری اسلامی ایران در جنگ با «تروریست‌های القاعده در عراق» را گزارش کرد و گفت لاوروف وزیر امور خارجه‌ی روسیه نیز با تأیید سیاست‌های آمریکا گفت: «رفتار کشورهای غربی در حال تغییر است و نسبت به بحران سوریه واقع‌بین‌تر شده‌اند. خطر تروریسم، به قدرت رسیدن جهادگرایان و تشکیل خلافت با قوانین افراطی عمده‌ترین مشکل است.»^(۶) از زمان انتخاب اوباما به ریاست جمهوری، سیاست امپریالیست‌های آمریکایی در پیش‌برد جنگ خاورمیانه بیرون کشیدن حداکثری سربازان آمریکایی از افغانستان و عراق و استفاده‌ی حداکثری از بمباران مناطق مشکوک به حضور نیروهای طالبان و القاعده بوده است. این سیاست در افغانستان و عراق منجر به کشتار روستاییان و اهالی غیر نظامی شهرها شده است. ظاهراً جمهوری اسلامی مایل است نقش ژاندارم امپریالیست‌ها را در منطقه بازی کند و جای خالی سربازان آمریکایی را پر کند. گفته می‌شود، در پشت پرده‌ی مذاکرات هسته‌ای و امضای قرارداد ژنو چنین پیشنهادات و طرح‌هایی مورد بحث بوده است. روحانی، در ۲۶ دسامبر ۲۰۱۳ در یادداشتی که در روزنامه‌های انگلیسی‌زبان ترکیه منتشر شد این تمایل را یک بار دیگر مورد تأکید قرار داد و گفت: «ما می‌توانیم از این نقطه حرکت کنیم که هیچ تنش جدیدی میان ایران و ایالات متحده ایجاد نکنیم و در همان حال تلاش کنیم که تنش‌های به میراث رسیده که به روابط دو کشور آسیب می‌رساند را از میان برداریم. ... همکاری در مورد مسایل مورد علاقه و دغدغه‌ی طرفین می‌تواند به کم کردن تنش‌ها در منطقه‌ی ما کمک کند. ... منطقه‌ی ما بیش از هر زمان دیگری با فرقه‌گرایی، دشمنی‌های گروهی و پتانسیل ایجاد زمینه‌های جدید برای افراط و تروریسم دست به گریبان است. در همان حال، استفاده از سلاح‌های شیمیایی در سوریه که رخ داد می‌تواند برای سال‌ها زندگی مردم منطقه را ملتهب کند. به اعتقاد ما در چنین شرایطی یک صدای معتدل در منطقه می‌تواند بر مسیر رخدادها به گونه‌ای سازنده و مثبت تأثیر بگذارد. ... ایران یک قدرت منطقه‌ای عمده است و کاملاً آماده است که در این مسیر حرکت کند و از هیچ تلاشی برای تسهیل راه حل‌ها دریغ نخواهد کرد ... من همچنین نگران بخش‌هایی از قلمرو سوریه هستم که تبدیل به خاک زاد

خطرات این گروه برای دولت روسیه را منتشر کرده است.» و به ترکیه و قطر می‌گوید باید با «قدرت‌طلبی عربستان در منطقه» مقابله کنند زیرا «سعودی‌ها به هر قیمت و با هر هزینه‌ای تلاش می‌کنند تا خود را به اصطلاح پادشاه و کدخدای منطقه معرفی کنند...»^(۱۰)

جمهوری اسلامی، از سیاست کنونی خود به عنوان عاملی برای ایجاد اتحاد و انسجام درونی‌اش، برای آرمان دادن به پایه‌های بسیجی و حزب اللهی‌اش و کشیدن قشرهای متوسط جامعه نیز استفاده می‌کند. جناح‌های مختلف طبقه‌ی بورژوا کمپرادورهای اسلامی را با دورنمای تبدیل شدن به قدرتی قابل قبول امپریالیست‌ها متحد می‌کند؛ قشرهای میانی را با وعده‌ی توسعه‌ی اقتصادی و ایدئولوژی عظمت‌طلبی ملی («ملت شیعه - ایرانی») خواب می‌کند و پایه‌های حزب اللهی‌اش را بر مبنای این که دشمن فوری که «اسلام را تهدید می‌کند» امروزه نه «شیطان بزرگ» بلکه جریان‌های «افراطی و تروریست تکفیری و وهابی و سلفی» هستند به هیجان آورده و آماده‌ی شهادت در راه «اسلام عزیز» می‌کند. در مورد بسیج پایه‌هایش، به عنوان مثال به مکالمات زیر در ستون‌های بحث جماعت حزب اللهی توجه کنید: «سلفی‌ها و وهابی‌ها دشمن اسلام ناب هستند»، «به خدا مسئولیم که ساکت نشستیم!»، «خدا به دست آقامون دودمان وهابیت و آل سعود را به باد بده». در این میان یکی از حزب اللهی‌ها شکایت می‌کند که «یا امام زمان، آقا بیا که امت جدت هفتاد پاره شده» و از یکی حزب اللهی دیگر جواب می‌شود: «کدام هفتاد پاره؟ نکند سعودی‌ها، سلفی‌ها، تکفیری‌ها و خونخوارهای سوریه را هم امت رسول خدا حساب می‌کنی؟!» و...^(۸) و آنان که واقع بین‌تر هستند به جای امام زمان دست به دامان روسیه می‌شوند که: کافی است روسیه یک موشک به انبار (استانی در عراق که داعش در آن فعال است) بزند!

خلق افکاری مشابه اما «آکادمیک‌تر» هم در میان قشرهای دیگری از حزب‌الله در جریان است. به طور مثال، در جلسه‌ی در «موسسه‌ی ترجمان» آخوندی به نام حجت الاسلام فرمانیان در سخنرانی خود در مورد کتاب جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب^(۹) می‌گوید، برخلاف «مردم سالاری دینی» [که منظورش امثال جمهوری اسلامی و شاخه‌هایی از اخوان المسلمین است] شاخه‌هایی از اسلام‌گرایان سنی که آن‌ها را «سلفیه» می‌خوانند «کاملاً» تجدد را رد می‌کنند. وی می‌گوید، سه جریان اصلی در سلفیت هست؛ یکی از آنان «سلفی وهابیت» است که «مخالف تمدن هستند و یک جریان تکفیری است که بسیار قشری می‌باشند» و مذهب حکومت عربستان است. دیگری سلفی دیوبندی است که «دو جریان خطرناک سپاه صحابه و طالبان» از آن درآمده‌اند و ضد شیعه هستند و «اغلب علمای آنان در رد شیعه کتاب نوشته‌اند». وی تأکید می‌کند که این گروه نیز به دنبال امارت و تشکیل خلافت اسلامی است و جریان سوم سلفیه اخوان المسلمین است که «تکفیری» نیست و به قول این حجت الاسلام، «ففاوت جریان سلفی اخوانی با دو جریان قبلی این است که دموکراسی و مردم سالاری را قبول دارند و بر خلاف دو جریان قبل به دنبال خلافت اسلامی نیستند.» و غیره.

البته ایشان فراموش می‌کند که اولین «امارت اسلامی» را در جهان معاصر، اسلام‌گرایان شیعه در ایران ایجاد کردند - بر مبنای ضدیت ارتجاعی و واپسگرا با فرهنگ غربی و بر اساس ایدئولوژی فاشیستی برگزیده دانستن فرقه‌ی شیعه (آن هم شیعه‌ی اثنی عشری) که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ثبت است.

خطرات و فرصت‌های این جنگ برای جمهوری اسلامی

هدف جمهوری اسلامی از ورود مستقیم به این جنگ تثبیت موقعیت خود به عنوان یک دولت متعارف متعهد به ثبات نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در خاورمیانه و در پی آن تثبیت و تقویت موقعیت خود در سلسله مراتب دولت‌های ارتجاعی وابسته به امپریالیسم در منطقه است. هرچند تبعات میان‌مدت و درازمدت و حتا اثرات کوتاه مدت درگیری نظامی در چنین منطقه‌ی پرتضاد و بی‌ثباتی برای خود حاکمان تفوکرکرات در ایران روشن نیست اما ضرورت‌های حفظ نظامی که تا مغز استخوان وام‌دار و وابسته



اثری از بوشرا المتوکل به نام «سریال مادر، دختر، عروسک» - ۲۰۱۰

و ولد ایدئولوژی‌های افراطی و نقطه‌ای اتحاد تروریست‌ها شده است که یادآور شرایط مرزهای شرقی ما در دهه‌ی ۱۹۹۰ است.»^(۷) خبرگزاری بی‌بی‌سی نیز از ولایتی مشاور خامنه‌ای در امور بین الملل و رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک جمهوری اسلامی نقل کرد که، «نظام» اجازه داده است که دولت با آمریکا مذاکره دو به دو در مورد مسایلی مانند افغانستان و عراق و انرژی هسته‌ای انجام دهد. سایت مشرق که گفته می‌شود وابسته به جناحی از اصول‌گرایان امنیتی و سپاهی است به صورت جانب‌دارانه به نقل از روزنامه‌ی اسرائیلی هآرتس می‌نویسد: «گرچه ایران تهدید بزرگی علیه اسرائیل است اما حداقل راه‌هایی برای کنار آمدن با آن وجود دارد؛ این در حالی است که گروه‌های جهادی و سلفی در سوریه بزرگترین تهدید علیه اسرائیل به شمار می‌روند.»^(۸)

جمهوری اسلامی جلب نظر دولت‌های آمریکایی و اروپایی را از مدت‌ها پیش با جمع‌آوری و ارائه‌ی اطلاعات ریز و درشت از فعالیت‌های شاخه‌های مختلف القاعده در خاورمیانه و آفریقا و سایر مناطق را آغاز کرده است و در سایت‌های نزدیک به نهادهای امنیتی و نظامی رژیم مانند «مشرق» این اطلاعات را به طور مشروح منتشر می‌کند. تحلیل‌گران «مشرق» برای «ارزش‌های آمریکایی» دلسوزی کرده و می‌نویسند: «به نظر می‌رسد آمریکا در بحران سوریه به این نتیجه رسیده است که هم‌سویی با عربستان سعودی و دامن زدن به جنگ تروریستی در سوریه نه تنها منافع آنان را تا کنون تامین نکرد بلکه به شدت ارزش‌های آمریکایی را زیر سوال برد.» این سایت همچنین اطلاعاتی را نیز از رابطه‌ی میان پول‌های عربستان سعودی و «امارت اسلامی قفقاز» یعنی اسلام‌گرایان داغستان و چین منتشر کرده است و می‌نویسد: «پیش از این «مشرق» گزارشی کامل از نحوه‌ی شکل‌گیری گروه‌های چینی و همچنین



به نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی است، جمهوری اسلامی را وادار به ایفای چنین نقشی می‌کند. هر گونه شکست در این استراتژی، بحران‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی از جمله تضادهای درون هیئت حاکمه را بسیار حادتر خواهد کرد. با این اوصاف، سران رژیم ورود به این جنگ منطقه‌ای را به صورت فرصتی برای حفظ نظام‌شان می‌نگرند. این قمار خطرناک و چندوجهی یعنی تلاش برای تبدیل شدن به متحد اصلی قدرت‌های امپریالیستی در منطقه و چالش با جنگ‌جویان اسلام‌گرای القاعده و شبه نظامیان وابسته به عربستان سعودی و قطر و غیره ضرورتی است که به آن باید گردن بگذارند ولو آن که این نازجک در دست خودشان منفجر شود. اوضاع خاورمیانه به گونه‌ای است که رژیم‌های حاکم فقط به این شکل می‌توانند به عنوان قدرت‌های قابل اعتنا ابراز وجود کنند. تقریباً هیچ دولتی امکان دور ماندن از این تضادها و مناقشات را ندارد.

هرچند این تقابل به «جنگ شیعه و سنی» معروف شده است و طرفین معادله دارای این ایدئولوژی‌های ارتجاعی متفاوت هستند اما این جنگ، جنگ میان قشرهای مختلف طبقات کمربادور وابسته به نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم جهانی است که در خاورمیانه بر سر قدرت سیاسی و اقتصادی می‌جنگند. بوی نفت و پتانسیل منطقه در تبدیل شدن به یکی از بزرگترین قطب‌های اقتصادی جهان این قشرها را هار و سرمست می‌کند به طوری که از هیچ جنابیتی روی گردان نیستند. اما دین و دین‌گرایی نقش ایدئولوژیک مهمی در این جنگ‌های ارتجاعی به ویژه از زاویه‌ی تحریک و به میدان آوردن توده‌های ناآگاه بازی می‌کند - همان گونه که در جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی فاشیسم نقش مهمی در جنگ امپریالیسم آلمان با امپریالیست‌های دیگر بازی کرد یا صهیونیسم نقشی تعیین‌کننده در انسجام و پیوستگی دولت قومی نژادی اسرائیل دارد و همچنین ایدئولوژی اسلامی که در شکل‌گیری و دوام جمهوری اسلامی عنصری تعیین‌کننده بود. در واقع اگر چه این مناقشات و کشتارها ریشه در تضاد منافع قشرها و دولت‌های متعدد ارتجاعی و کمربادوری دارد اما روبنای دینی بیان خاصی از محتوای ارتجاعی این جنگ‌ها است و به همین دلیل به هیچ وجه نمی‌توان نقش آن را دست کم گرفت.

هر نوع جنگی که جمهوری اسلامی در آن درگیر شود ارتجاعی است و باید علیه آن موضع‌گیری کرد، آن را افشا کرد و توده‌های مردم را نسبت به آن خشمگین کرد و نسبت به تداوم و توده‌های شدن آن هشدار داد. سوال اینجا است که چگونه باید توده‌های مردم را قانع و بسیج کرد که راه‌هایی خودشان و کل مردم خاورمیانه در جایی دیگر است و باید بی‌وقفه برای تحقق آن کار کرد و در لابیرانت رخدادهای عجیب و غریب سیاسی چشم از آن برداشت. آن چه پرولتاریا و زحمت‌کشان و خلق‌های تحت ستم در ایران و سوریه و عراق و در کل منطقه از آن محرومند یک قدرت دولتی پرولتری است. باب آواکیان لطمات فاجعه بار این فقدان بزرگ را در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا خواهان قدرت دولتی هستیم؟ چرا به قدرت دولتی نیاز داریم؟» این طور تشریح می‌کند: «در این جهان، انواع و اقسام قدرت‌های دولتی ارتجاعی بر مردم تحمیل شده؛ در کشتارهای دو طرفه به خاطر منافع کسانی که قدرت دولتی دیگری در اختیار دارند و به امپریالیسم و ستم و استثمار دیگری خدمت می‌کنند، به این سو و آن سو تازانده می‌شوند. این در مورد بخش‌های گسترده‌ای از دنیا صدق می‌کند. بدون قدرت دولتی پرولتری هیچ کاری با این وضع نمی‌توان کرد. ببینید! من برای کسانی که به پزشکان بدون مرز می‌پیوندند احترام زیادی قائلم. ولی بسیاری از آنان بعد از مدتی کنار می‌کشند. چون در تلاش برای انجام کاری برای مردم دنیا، با مشکلات و موانع بسیار عظیم روبرو می‌شوند. این مشکلات دقیقاً به دلیل آن که مردم خود را از جنگال امپریالیسم خلاص نکرده و یک قدرت دولتی پرولتری برقرار نکرده‌اند، به طور تصاعدی رشد کرده‌اند و رشد می‌کنند. وقتی که این مسائل را ببینید و درک کنید - منظورم یک درک معوج از پشت یک منشور بورژوازی یا روزیونیستی نیست بلکه از یک موضع کمونیستی است - فوراً با این واقعیت روبرو می‌شوید که نیاز عاجل و آشکاری به انقلاب پرولتری و استقرار قدرت دولتی پرولتری است. بله، این انقلاب باید از مراحل گوناگون عبور کند. ولی در اساس و در تحلیل نهایی و بنیادی، هدف ما باید انقلاب پرولتری و قدرت دولتی پرولتری باشد که نخستین جهش بزرگ به سوی هدف نهایی یعنی دنیای کمونیستی به حساب می‌آید. دنیا هر نوع دولتی

را تجربه کرده است. امپریالیست‌ها از تجربه‌ی انواع و اقسام دولت‌های دیگر استفاده می‌کنند تا این فکر را تقویت کنند که سلطه‌ی امپریالیستی و حتا استعماری، هر چقدر هم که بد باشد بهترین چیزی است که می‌تواند نصیب مردم آفریقا و مردم دیگر نقاط جهان سوم بشود. آن‌ها به کشورهای آفریقایی اشاره می‌کنند و می‌گویند «ببینید بعد از استقلال چه‌ها کردند». آنان با این حرف‌شان منکر می‌شوند که این مردم هیچگاه صاحب استقلال واقعی نشدند. کنگویی‌ها موبوتو را داشتند. آیا این اسمش استقلال است؟! اگر می‌خواهید بفهمید که چرا «بدون قدرت دولتی همه چیز توهّم است» باز هم می‌گویم به چیزهایی فکر کنید که باید شما را دیوانه کند و اگر کمونیست باشید، شما را دیوانه خواهد کرد. پیش از هر چیز فکر همین چیزها بود که شما را به سمت کمونیسم کشاند. زیر بار سنگین این وضعیت دریافتید و فهمیدید که در محدوده‌ی نظام موجود هیچ راه حلی برای این مصائب وجود ندارد. همه‌ی این چیزهای نفرت‌انگیز در ابعادی عظیم در حال گسترش است و ما اساساً هیچ کاری در مورد آن نمی‌توانیم انجام دهیم زیرا هنوز قدرت دولتی پرولتری نداریم؛ زیرا این فکر که می‌توان بدون قدرت دولتی کاری در این مورد انجام داد، در واقعیت توهّمی بیش نیست. ببینید در نتیجه‌ی فقدان قدرت دولتی پرولتری چه اوضاعی را شاهدیم. گسترش شرایط اقتصادی و اجتماعی بس وحشتناک. اشاعه‌ی بنیادگرایی دینی از جمله در میان توده‌های تحتانی. منکوب شدن توده‌ها زیر فشار ستم و حقنه کردن عامدانه‌ی جهل به آنان. علت اوضاع کنونی این است که ما نتوانستیم انقلاب کنیم. ...»

خاورمیانه‌ای که امروز در جنگ‌های ارتجاعی و وحشیانه میان باندها و دسته‌جات مختلف اسلامی و دولت‌های مرتجع بورژواکمربادور می‌سوزد، خاورمیانه‌ای که به بستر عروج و گسترش اسلام‌گرایی و میدان رقابت قدرت‌های امپریالیستی تبدیل شده است فقط یک راه نجات دارد و آن هم تبدیل شدن به یک خاورمیانه‌ی کمونیستی و پایگاه انقلاب جهانی پرولتری است. ●

حزب کمونیست ایران (م.ل.م)
۱۸ دی ۱۳۹۲ - ۷ ژانویه ۲۰۱۴

پی‌نوشت‌ها:

۱- گستره‌ی جهانی جهادگران القاعده: گروه «دولت اسلامی عراق و شام» تنها گروه جهادگرا نیست. شاخه‌ی این جریان در شبه جزیره‌ی عربستان در سال ۲۰۱۱ در جریان خیزش مردم یمن بخش‌های مهمی از جنوب یمن را اشغال کرد و امارت اسلامی تشکیل داد. البته عمر این امارت کوتاه بود. در سومالی چند سالی است که گروه الشباب بخش‌هایی از سومالی را کنترل کرده و بر آن حکومت می‌کند. هرچند که اخیراً بخش بزرگی از مناطق خود را از دست داد. در سال ۲۰۱۲ گروه «القاعده‌ی مغرب اسلامی» به طور موقت یک امارت اسلامی در شمال مالی برقرار کرد و سپس به دست ارتش فرانسه از مناطق خود بیرون رانده شد. گروه بوکوحرام (تحصیل غربی حرام است) مناطقی از شمال نیجریه را کنترل می‌کند.

۲- اسکات استوارت - تحلیل‌گر مرکز اطلاعاتی گلوبال اینتلجنس استراتفور، ۱۵ نوامبر ۲۰۱۳

۳- مقاله‌ی اسکات استوارت به انگلیسی:

2013 November 15 -Gauging the Jihadist Movement By Scott Stewart

۴- از دهان رفسنجانی فقط کثافت بیرون می‌آید. ۲۳ فروردین ۱۳۸۳. سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1002&tb=iran&ld=196&pgn=1>

۵- فرانس ۲۴ - ۶ ژانویه ۲۰۱۴

<http://www.france24.com/en/-20140106usa-iran-find-common-enemy-jihadist-group-iraq-al-qaeda-syria-isil/>

۶- دبکافایل ۷ ژانویه ۲۰۱۴ -

<http://www.virtualjerusalem.com/news.php?ltemid=11693>

۷ روزنامه‌ی انگلیسی زبان ترکیه «تودی زمان» ۲۶ دسامبر ۲۰۱۳

۸- مصاحبه‌ی گروه بین الملل سایت مشرق با گوردون ام.هان، محقق ارشد موسسه‌ی مطالعات تروریسم مونتری و عضو مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌الملل

۹- سایت ترجمان، علوم انسانی و ترجمه

<http://tarjomaan.com/archives/1261/>

۱۰- به نقل از بخش بین‌الملل سایت مشرق - ۲۲ آذر ۱۳۹۲ تحت عنوان: گزارشی از مدرسه‌های آل سعود برای ملتها

طبقات مختلف و قرارداد هسته ای ژنو

کدام «بد» است؟ کدام «بدتر»؟

در باره موافقین «چپ» توافقات ژنو

توافق قدرت‌های امپریالیستی با رژیم جمهوری اسلامی در همین سطحی که در مذاکرات موسوم به ژنو ۳ روی داد، بر صحنه‌ی سیاسی در داخل ایران و منطقه تأثیر خواهد گذاشت. طبقات گوناگون و جریان‌های سیاسی مختلف به تناسب منافع و افق طبقاتی‌شان به این رویداد واکنش نشان دادند و آن را تحلیل کردند. جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی به این توافق به عنوان عاملی در تحکیم موجودیت نظام خود نگاه می‌کنند. بورژوازی ایران عمدتاً از ماحصل ژنو استقبال کرد و امیدوار است روند عادی شدن روابط ایران و غرب، خصوصاً آمریکا و جمهوری اسلامی زمینه‌ی ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در سرمایه‌ی جهانی و گسترش روابط تجاری و مالی با سرمایه‌ی بین‌المللی را فراهم کند و از این رهگذر رویای مالزی یا ترکیه شدن ایران را فراهم کند. حاکمیت همچنین توانست بخش وسیعی از خرده‌بورژوازی میانه‌حال و قشرهای متوسط را نیز با خود همراه کند و آن‌ها را تا ورودی فرودگاه به استقبال محمد جواد ظریف بکشد. اما نقد و بررسی موضع بخشی از نیروها و سازمان‌های سیاسی که به هر دلیلی هنوز خود را «چپ» می‌دانند و حتی مدعی هستند از منظر منافع پرولتاریا و طبقه‌ی کارگر و انقلاب اجتماعی سوسیالیستی به این رویداد می‌نگرند، می‌تواند به موضوع یک تحلیل سیاسی مشخص در سطح جنبش تبدیل شود.

بخشی از این نیروها به صراحت و به طور علنی نسبت به این توافق‌نامه موضع‌گیری کردند و آن را در تحلیل نهایی به «نفع مردم ایران» ارزیابی کردند. هیئت سیاسی-اجرائی سازمان فداییان اکثریت با شوق و ذوقی بیشتر از اصلاح‌طلبان و حزب‌اللهی‌های جمهوری اسلامی به استقبال این توافق رفت و به خاطر این رویداد به مردم تبریک گفت و از دولت حسن روحانی تشکر کرد و آن را در مسیر منافع ملی و منافع اکثریت مردم ایران ارزیابی کرد.^(۱) حزب توده با ژستی چپ‌تر و با ادعای «مارکسیسم-لنینیسم» به آن پرداخت و نوشت: «این توافق‌نامه در صورتی که بار فشارهای مخرب تحریم اقتصادی را از گردن مردم زحمت‌کش میهن ما را کاهش دهد و زمینه‌ساز زدودن تشنج و حرکت منطقه به سمت آرامش و صلح باشد بی شک گامی مثبت به جلو خواهد بود» و در پایان اظهار امیدواری کرد تا توافق‌نامه ژنو به عامل ایست سیاست‌های خارجی «ماجرای جوانانه»ی رژیم و عقب‌نشینی «نیروهای هار جنگ طلب» تبدیل شود.^(۲) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر-هیئت اجرایی) بار دیگر «نه بزرگ» معروفش را به میدان آورد و توافق‌نامه ژنو را محصول «نه بزرگ» مردم ایران به خامنه‌ای معرفی کرد و مدعی شد این توافق ضمن متوقف کردن تحریم‌ها «فضای تنفسی برای مردم ایران را افزایش خواهد داد» و سپس گفت: «...همین فشار سنگین بر مردم بود که باعث شد تا با «نه» بزرگ خود به رهبر رژیم، حاکمیت را مجبور به نوشیدن جام زهر «نرمش قهرمانانه» کردند. اگر امروز رژیم جمهوری اسلامی مجبور شده است به این توافق‌نامه تن در دهد و دست از ماجراجویی هسته‌ای بردارد، آن را باید نتیجه‌ی فشار مردم ایران دانست که با صدای بلند مخالفت خود با تحریم‌های ویران‌گر امپریالیستی و با خطر جنگ را بیان کرده بودند. صدایی که به گوش جهانیان نیز رسید»^(۳). محمد رضا شالگونی از اعضای راه کارگر-هیئت اجرایی در مصاحبه‌ی هفتگی خود مدعی شد که حتی اگر توافق ژنو زمینه‌ی تنش‌زدایی میان دولت آمریکا و جمهوری اسلامی را فراهم کند و به عادی سازی روابط طرفین منجر شود باز هم این مسأله به تقویت مردم و طبقه‌ی کارگر در مبارزه با جمهوری اسلامی منجر خواهد شد چون بهانه‌ی دشمن خارجی جمهوری اسلامی را بلاموضوع کرده و رژیم را و می‌دارد تا در برابر جامعه پاسخ‌گوی

تمامی مشکلات و معضلات ریز و درشت اقتصادی و اجتماعی ایران بشود.^(۴) راه کارگر از دوم خرداد ۷۶ تا کنون چندین بار همراهی و توهم بخش‌هایی از مردم به‌ویژه قشرهایی از خرده‌بورژوازی نسبت به جمهوری اسلامی در جریان انتخابات ریاست جمهوری را به عنوان نماد مخالفت مردم با حکومت و خصوصاً ولی فقیه رژیم تحلیل و ارزیابی کرده است. حال آن‌که مشارکت این قشرها و طبقات در شعبده‌های داخلی و بین‌المللی حکومت از جمله انتخابات خرداد ماه ۹۲، نه ناشی از مخالفت و بیان‌گر «نه» به رژیم بلکه محصول نوعی سازش و تسلیم در مقابل جمهوری اسلامی و امید و توهم به اندک «دگرگونی‌های» قسمی و سطحی و نیم‌بند در چهارچوبه‌ی نظام موجود است. ایده‌آلیزه کردن توهم و ناآگاهی توده‌ها ناشی از افق و موضع سیاسی خود این جریان است و چیزی جز چشم فرو بستن بر واقعیت عینی نیست.

اما جدا از سازمان‌های فوق، همچنین باید از برخی جوانان و روشنفکران دست چپی منفرد نام برد که رضایت ضمنی خود از رویدادهای ژنو را به تلویح یا با سکوت بیان کردند و گویی این توافقات، رضایت خاطر اینان را نیز جلب کرده بود. سکوت ناشی از رضایت این نیروها هنگامی بیشتر به چشم می‌آید که تحركات رسانه‌ای و اینترنتی ایشان چندی پیش و در جریان خطر حمله‌ی احتمالی ایالات متحده آمریکا و متحدین مرتجع جهانی و منطقه‌ای‌اش به سوریه را به یاد می‌آوریم. در مقابل چندین و چند مصاحبه و گزارش و کمپین و طومار و امضاء جهت اعلام مخالفت با حمله‌ی امپریالیستی به سوریه یا تشدید فشارها و تحریم‌ها علیه ایران، حتی یک اطلاعیه یا تحلیل انتقادی از توافق ژنو و نشست گروه ۱+۵ با نمایندگان رژیم جمهوری اسلامی از سوی اینان دیده نشد. بحث‌های ایشان یا واکنش‌های‌شان به روند توافقات ژنو در رسانه‌های اینترنتی مانند فیس بوک، توئیتر و غیره حاوی نوعی سمپاتی به نتایج این مذاکرات بود و عمدتاً با سکوت و کم بها دادن به ابعاد مختلف و پی‌آمدهای آن همراه شد.

این رویکرد امری اتفاقی یا ناشی از قصور و ناآگاهی نیست. در پشت این سکوت‌ها و رضایت‌ها، دیدگاهی سیاسی نهفته است که مهمترین شاخص آن، خط انحلال انقلاب و ناباوری عمیق نسبت به امکان انقلاب پرولتری است. این خط و این جمع‌بندی به نتیجه‌گیری‌ها و سمت‌گیری‌های مشخصی منجر می‌شود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. مسأله این نیست که تمامی موافقین توافقات ژنو با انگیزه‌ها، نیات و مقاصد واحد و مشابهی مثلاً مانند انگیزه‌های سازمان اکثریت یا حزب توده با این رویداد برخورد کردند، بلکه بحث بر سر خط و مشی سیاسی و چهارچوبه‌های نظری و روش‌شناسی تئوریک بود که این نیروها و افراد را به رغم تفاوت در انگیزه‌ها و نیات به نتیجه‌گیری‌های واحدی راهنمایی می‌کرد.

خطوط عمده‌ی استدلال‌های این جریان‌ها و نیروها در دفاع از توافق ژنو این است که: نخست، این توافق مانع از گسترش تحریم‌هایی می‌شود که اصلی‌ترین بار آن بر گردن طبقه‌ی کارگر و قشرهای زحمت‌کش جامعه است. دوم، کاهش یا رفع تحریم‌ها مانع از سوءاستفاده‌ها و فرصت‌طلبی‌های باندهای مافیایی و رانت‌خواری می‌شود که از قبل تحریم‌ها و کمبود کالا و مایحتاج زندگی مردم به سودآوری و انباشت ثروت‌های فردی و باندهای مشغول هستند. سوم، مانع از تداوم سیاست هسته‌ای باند خامنه‌ای-سپاه پاسداران می‌شود و در نتیجه مانع از بروز خطر حمله‌ی امپریالیستی به ایران خواهد شد. در مورد اول می‌توان به این نتیجه رسید که احتمالاً کاهش برخی تحریم‌ها علیه جمهوری اسلامی باعث رفع برخی محدودیت‌ها و کمبودها در بازار توزیع کالا در ایران بشود اما

آیا به راستی فقر و فلاکت روز افزون کارگران و زحمت‌کشان در ایران ناشی از تحریم‌ها یا باند‌های رانتیر حول آن است؟ آیا سقوط قشرهای میانی که در چند ساله‌ی اخیر روی داده یا فلاکت‌بارتر شدن وضعیت قشرها و طبقات فرودست جامعه ریشه در تحریم‌ها دارد یا محصول اجتناب‌ناپذیر کارکرد نظام سرمایه‌داری به طور عام و به طور خاص نفوذ سرمایه‌داری نئولیبرالی به اقتصاد ایران که از دوره‌ی ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی شروع شد و تا امروز تداوم یافته است و قرار است در پی توافق هسته‌ای جهشی دیگر در این مسیر کند؟ حواله دادن فقر و فلاکت مردم به تحریم‌ها یا انزوای بین‌المللی ایران و... پروپاگاندا‌ی جناح‌های رژیم جمهوری اسلامی علیه یک‌دیگر است و نه برآمده از واقعیت که تنها با یک تحلیل اقتصادی مارکسیستی از ماهیت نظام سرمایه‌داری به طور عام و کارکرد آن در ایران به طور خاص، قابل حصول است. در مورد باندهای رانت‌خوار آیا واقعیت اقتصاد رانتیر و باندبازی‌های محفل‌های اقتصادی و تجاری ریز و درشت در ایران ماحصل تحریم‌ها است و از فردای کاهش تحریم‌ها شاهد شفاف‌سازی در حوزه‌ی اقتصادی ایران هستیم؟! آیا چنین تصویرسازی‌هایی از مکانیزم اقتصاد سرمایه‌داری در ایران و عملکرد دولت جمهوری اسلامی با واقعیت بیرونی جامعه‌ی ایران سازگار و منطبق است؟ طی ۳۵ سال گذشته آیا در دوره‌هایی که چنین تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی نبود، شاهد افزایش فقر و فلاکت و بی‌کاری و دزدی و چپاول ثروت‌های عمومی در ایران بودیم و فقط تحریم‌ها به چنین وضعیتی پا داد؟ چنین ارزیابی و تحلیل‌های دل‌خواهانه و مقطعی فقط به کار تن دادن به وضعیت موجود و نزدیکی‌ها و سمت‌گیری‌های ادواری رویزیونیستی و رفرمیستی با جناح‌های متعدد جمهوری اسلامی می‌آید و به آن منجر می‌شود. مرکز تئوریک چنین گرایش‌ها و بهتر است بگوییم چنین توهمات، شناخت غلط و تصویر سازی‌های وارونه از وضعیت جامعه و جهان است و کانون سیاسی آن، همان باور به عدم امکان انقلاب در شرایط فعلی است. این خطوط و گرایش‌ها با هر نیت و انگیزه‌ای که باشند نهایتاً به پروسه‌ی انحلال انقلاب افتاده و به جای تدارک انقلاب با سیاستی انقلابی، آدرس سمت‌گیری با این جناح یا آن جناح رژیم یا این و آن قطب امپریالیستی و جهانی را خواهند داد. گویی مسأله اصلاً «انقلاب یا وضع موجود» و «کمونیسم یا سرمایه‌داری» نیست بلکه تا اطلاع ثانوی «هنر» زیستن در شکاف‌ها و تضادهای نظام است. اما استدلال سوم موافقین توافق ژنو، مسأله رفع خطر جنگ امپریالیستی و خطر حمله‌ی ارتش آمریکا به ایران بود. این مورد شاید مهمترین دلیلی بود که بسیاری از نیروهای منفرد چپ را به سکوت رضایت‌مندانه از توافقات ژنو کشاند. برای این نگاه و این خط؛ جنگ، بدترین شکل و بدترین تبارز سرمایه‌داری است و برای جلوگیری از بروز این «بدترین» وضعیت می‌توان چشم بر ماهیت واقعی قرارداد ژنو که هیچ نیست مگر تحکیم نظام جمهوری اسلامی و تبدیل آن به یک قدرت منطقه‌ای بست و کلامی هم در مورد آن نگفت. این خط و نگرش، نظام سرمایه‌داری بین‌المللی را در کلیت خود نمی‌بیند و از تحلیل این واقعیت در می‌ماند که جنگ امپریالیستی نه ناشی از ماجراجویی‌های این جناح و آن جناح سرمایه در ایران و آمریکا بلکه برآمده از ضرورت‌های درونی این سیستم در سطح بین‌المللی سرچشمه می‌گیرد و محصول قوانین کور و آنارشیک پویش-های ذاتی آن است. اما از حامیان «چپ» توافق ژنو باید پرسید آیا واقعا چنان‌که سایت‌های ملی-مذهبی و اصلاح‌طلب ادعا می‌کنند مرحله‌ی بعد از تشدید تحریم‌های اخیر خطر حمله نظامی آمریکا به ایران بود؟ اکثر شواهد و فاکتورها بیان‌گر آن است که در مقطع کنونی نه وضعیت داخلی آمریکا اجازه‌ی آغاز جنگی دیگر در خاورمیانه را به آن می‌دهد و نه موقعیتش در خاورمیانه و توازن قوا در منطقه امکان درگیر شدن ارتش ایالات متحده با ایران و متحدینش را فراهم می‌کند. منتفی بودن امکان حمله‌ی آمریکا به ایران در آینده‌ی نزدیک را حتی رابریت گیتس وزیر دفاع جمهوری خواه دولت اوباما در دوره‌ی اول ریاست جمهوری او نیز به صراحت اعلام کرد.^(۵) اکنون، کاملاً روشن شده است که اتفاقاً تحریم‌ها برای تن زدن ایالات متحده از طرح گزینه‌ی نظامی بود و هدف اصلی آن تفهیم این مسأله به جمهوری اسلامی بود که حیات و بقای اقتصادی این رژیم آن چنان در تار و پود روابط جهانی سرمایه‌ی امپریالیستی تنیده شده است که ادامه‌ی سیاست‌های خودسرانه در سمت‌گیری با دیگر رقبای امپریالیست از جمله روسیه و چین یا داستان هسته‌ای می‌تواند به قطع شاهرگ اقتصادی رژیم یعنی نفت منجر شود و جمهوری اسلامی با رسیدن حلقه‌ی تحریم‌ها به فروش

نفت به خوبی این مسأله را دریافت و با توصیه‌ی روسیه به مذاکره با آمریکایی‌ها تن داد. اما بیابید فرض کنیم که استدلال این «چپ»‌ها درست است. مضاف بر این، روشن است که در آینده ممکن است تضاد جمهوری اسلامی و آمریکا به رویارویی نظامی منجر شود. سوال این جا است که چرا سیاست ضدیت با جنگ باید مساوی باشد با کف زدن برای سیاست‌های ارتجاعی جمهوری اسلامی؟ و اگر اینان در سیاست ضدیت خود با جنگ پایدار هستند چرا علیه روحانی که اعلام و تاکید کرده است جمهوری اسلامی خواهان پیوستن به آمریکا در «جنگ علیه تروریسم» است موضع نمی‌گیرند؟

برای مبلغین و مروجین «ضد جنگ» ما، جمهوری اسلامی و سرمایه‌داری و امپریالیسم نه به عنوان یک کل بهم پیوسته - هرچند متضاد - بلکه به عنوان اجزای بد و بدتر، وحشی و وحشی‌تر، متعارف و غیر متعارف تعریف می‌شود. بنا بر این از نظر ایشان توافق ژنو هر چه که باشد و با هر آینده و چشم‌اندازی که باشد «قطعا» از وضعیت و احتمال جنگ بهتر است. با کدام تحلیل مارکسیستی می‌توان به این نتیجه رسید که جنگ امپریالیستی و تحریم‌های اقتصادی به ضرر مردم ایران و منطقه و طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان است اما توافقات ژنو چنین نیست؟! آیا می‌توان پذیرفت که شعاع توافقات ژنو میان قدرت‌های امپریالیستی با رژیم جمهوری اسلامی فقط محدود به میزان غنی‌سازی اورانیوم است؟ کدام مکانیزم‌های بزرگ‌تر و عمومی‌تر باعث مذاکرات پنهانی تلفنی و علنی مقامات جمهوری اسلامی با کاخ سفید از یک سال و نیم پیش تا لحظه‌ی دیدار مستقیم جواد ظریف و جان کری شد؟ چشم‌انداز توافقات ژنو و نزدیک‌تر شدن رژیم جمهوری اسلامی به امپریالیست-های غربی از زاویه‌ی بقا و تداوم حیات این رژیم چیست؟ آیا ادغام هر چه عمیق‌تر اقتصاد ایران در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در پس لبخندهای ژنو دیده نمی‌شود؟ با این چهره‌ی سیستم سرمایه‌داری چه باید کرد؟ چرا موافقین «چپ» توافق‌نامه‌ی ژنو، دو امکان را بیشتر نمی‌بینند: کشته شدن مردم در جریان جنگ‌های امپریالیستی و نیابتی میان دولت‌ها و باندهای ارتجاعی (به عنوان آلترناتیو «بدتر») یا نابودی قشرهای وسیع کارگران و زحمت‌کشان و دهقانان در پس ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در سرمایه‌ی جهانی و تبدیل شدن ایران به متحد امپریالیست‌ها در منطقه و کشتار مردم دیگر (به عنوان «بد»)؟ به هیچ وجه نمی‌توان خود را «چپ» دانست و به بهانه‌ی ممانعت از جنگ به مخدوش کردن ماهیت واقعی یک سیستم پرداخت و به نفع یکی از قطب‌های ارتجاعی موجود سمت‌گیری کرد یا در قبال هم‌دستی مرتجعین و امپریالیست‌ها بی‌تفاوت بود. در ضدیت با جنگ امپریالیستی نیز باید صادق و پیگیر بود. در وضعیت جهانی و موقعیتی هستیم که با مذاکرات ژنو یا بدون مذاکرات، وقوع جنگ‌های ارتجاعی بیشتر در چشم‌انداز خاورمیانه است. این را هر کس که بخواند می‌تواند ببیند. امر پنهانی نیست. هورا کشیدن برای قرارداد ژنو یعنی تایید نقش تبه‌کارانه‌ای که جمهوری اسلامی می‌خواهد با توافق و تایید ایالات متحده و دیگر قدرت‌های امپریالیستی در منطقه بر عهده بگیرد. هر کس که عنصری از ترقی‌خواهی در وجود دارد باید با این جنبه از جمهوری اسلامی نیز ضدیت بورزد.

اینان می‌توانند الگوی رفتار سیاسی خود را این طور توجیه کنند که شاید در این بین رفاه بیشتری نثار طبقه‌ی کارگر شود و اصطلاحاً وضعیت معیشتی این طبقه اندکی بهبود یابد. اما از زاویه‌ی منافع بلند مدت طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان و از جایگاه رهایی کل بشریت یعنی انقلاب پرولتری و از موضع و منظر فهم و تغییر واقعی و عینی جهان، نه توافقات ژنو، نه تهاجم امپریالیستی و نه دیگر شکل‌ها و موقعیت‌های وضع موجود دارای اهمیت و ترجیح بر یک‌دیگر نیستند. به همین دلیل نه فقط وظیفه‌ی کمونیست‌های انقلابی بلکه هر جریان مترقی و حقیقت‌بینی این است که در بطن چنین شرایطی و در تنگنای پر عوجاج تضادهای ارتجاعی رویکردش نه سمت‌گیری با این جناح و آن جناح بورژوازی یا ترجیح سرمایه‌ی «متعارف غیر جنگی» بر «سرمایه‌داری جنگ‌طلب»، یا توجیه لیبرالیسم کلاسیک در مقایسه با نئولیبرالیسم و در یک کلام اندیشیدن در چهارچوب وضع موجود و عمل در محدوده‌ی تنگ و حقیر بدیل‌های دنیای بورژوازی، بلکه اعتلای افق نگاه توده‌های مردم به سوی راه حل واقعی باشد. در این میان تکلیف کمونیست‌های انقلابی است که راه حل انقلاب پرولتری را بی‌وقفه در میان توده‌های مردم ترویج کنند. جسارت پیش نهادن چنین طرح بزرگی، شور و شوق عمل آگاهانه‌ی انقلابی حول آن، بسیج

پیشروترین قشرهای پرولتاریا و توده‌های خلق مسئولیت کمونیست‌های انقلابی و به‌ویژه اعضاء، هواداران و کادرهای حزب است. چنانکه اطلاعیه‌ی حزب ما در آذر ماه سال جاری و پیرامون این توافقات نوشت:

برای عوض کردن معادلات ارتجاعی و دهشتناک در ایران و منطقه فقط یک راه وجود دارد: به راه انداختن جنبشی برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی زیر رهبری برنامه‌ای کمونیستی. تنها با پا گرفتن و گسترش آلترناتیو انقلابی در میان قشرهای مختلف مردم و در اقصی نقاط کشور می‌توان به چالش خطرناک اوضاع کنونی پاسخ گفت. امکان و ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با دولت و جامعه‌ای کیفیتا متفاوت، باید در اذهان توده‌های مردم جا باز کند. اگر این مسئله ابتدا در اذهان شمار قابل توجهی از مردم اعم از کارگران، دهقانان، زنان، خلق‌های ملل تحت ستم، جوانان روشنفکر شکل نگیرد، تحقق عملی آن نیز غیر ممکن خواهد بود. تضعیف و تزلزل آشکار جمهوری اسلامی، وضعیت نامعلوم اقتصادی، اوضاع متلاطم منطقه، ناآرامی‌های سیاسی و اقتصادی در جهان گوش‌های زیادی را آماده‌ی شنیدن صدایی متفاوت کرده است، احساس ناگفته‌ای در میان قشرهای مختلف جامعه در گشت و گذار است که باید یک بار دیگر فعالانه سمت‌گیری کنند و به میدان بیایند و برای «چیزی» فداکاری کنند. ما به عنوان کمونیست‌های انقلابی باید تضمین کنیم که این بار برای آلترناتیوی فداکاری کنند که منافع مشترک و رهایی‌بخشان را در بر دارد و آن را متحقق می‌کند. در اوضاع و شرایط فعلی باید با تمام وجود برای ایجاد هسته‌ای مستحکم از انقلابیون حرفه‌ای از زنان و

مردان انقلابی تلاش کنیم؛ زنان و مردانی که مجهز به تئوری علمی کمونیسم باشند و زندگی خود را وقف مبارزه‌ی آگاهانه برای این هدف کنند. بدون پاسخ گفتن به چنین ضرورتی قادر به آن نخواهیم بود که میلیون‌ها نفر از توده‌های تحت ستم و استثمار را برای چنین انقلابی آماده کرده و آنان را در عملی کردنش رهبری کنیم» (۶) ●

توضیحات و منابع:

- ۱) <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=56776>
 - ۲) <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=56801>
 - ۳) <http://rahekargar.wordpress.com/118854/24/11/2013/>
 - ۴) <http://rahekargar1358.wordpress.com/01/12/2013/mazi4/>
- گفتگوی رادیو سپهر با محمد رضا شالگونی و همچنین سایت خبری راه کارگر- هیئت اجرایی. لینک شماره‌ی ۳
۵) http://www.radiofarda.com/content/F11_Iran_nuclear_issu_USA_Gates/2221840.html
- ۶) <http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1002&tb=iran&ld=224&pgn=1>

قصاب شارون مُرد

آریل شارون، جلاد مردم فلسطین مُرد

آخرین جنایت بزرگش رهبری تجاوز بی‌رحمانه و تکان‌دهنده‌ی ارتش اسرائیل در آوریل ۲۰۰۲ به کرانه‌ی غربی بود. آن زمان نخست‌وزیر بود. تعقیب تاریخ زندگی این قصاب بی‌رحم منطبق بر لحظات کلیدی در تاریخ دولت صهیونیستی اسرائیل است که همیشه مبتنی بر کشتار مردم فلسطین، دزدیدن سرزمین و پاک‌سازی قومی آنان بوده است. شارون از اعضای گروه هاگانا، بزرگ‌ترین گروه زیرزمینی صهیونیست‌ها بود که قبل از تاسیس دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به مردم فلسطین حمله می‌کردند. او در رهبری یک واحد کماندویی عملیات تروریستی علیه محلات فلسطینی را برعهده داشت و هدف این حملات ترساندن و بیرون راندن فلسطینی‌ها از خانه و زمین‌هایشان بود. در دهه‌ی ۱۹۵۰ افسر ارتش اسرائیل و فرمانده‌ی یک واحد تروریستی به نام گروه «تلافی‌جویان» شد. کار این گروه حمله و کشتن مردم عادی فلسطین به عنوان تلافی‌جویی علیه مبارزات مقاومت فلسطین بود. در سال ۱۹۵۳ این گروه بیش از ۵۰ تن فلسطینی را در اردوگاه پناهندگان البریج در جنوب نوار غزه به قتل رساند. گزارشی از سازمان ملل متحد می‌گوید، سربازان شارون «زمانی که پناهندگان خواب هستند از پنجره‌ها به داخل کلبه‌های آنان بمب می‌اندازند و وقتی پناهندگان هراسان پا به فرار می‌گذارند، با سلاح‌های کوچک و اتوماتیک به آنان حمله می‌کنند».

دو ماه بعد از این جنایت، عملیات مشابهی را در شهر کببیا در کرانه‌ی غربی که تحت کنترل دولت اردن بود انجام داد. تاریخ‌نویس اسرائیلی، آوی شالیم در مورد این کشتار می‌نویسد: «موفقیت شارون در اجرای دستور، خارج از انتظار همه بود. تصویر کامل رخداد کببیا صبح روز بعد روشن شد. کل دهکده تبدیل به ویرانه‌ای شده بود: ۴۵ خانه منفجر شده بود و ۶۹ غیر نظامی که دو سوم آنان زنان و کودکان بودند کشته شده بودند».

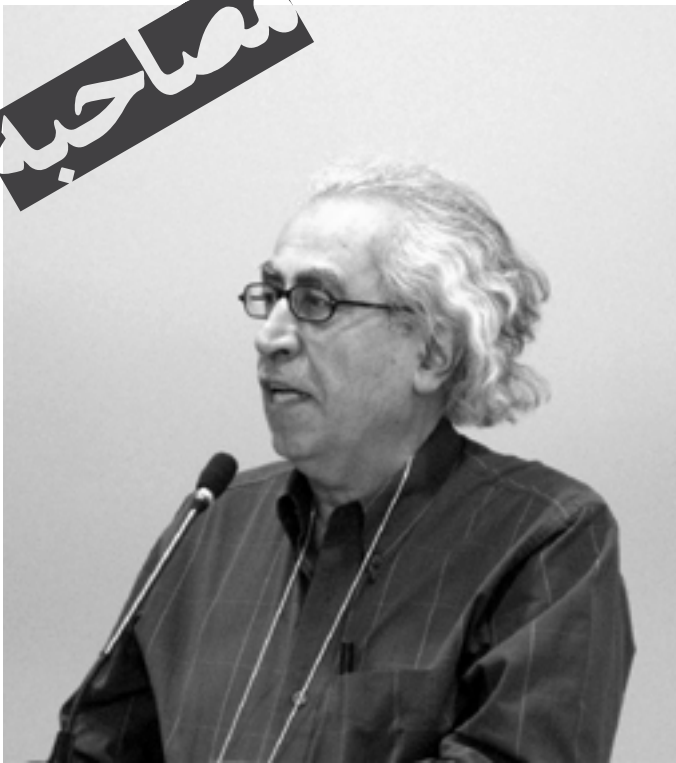
در جنگ ۱۹۶۷ که اسرائیل برای به چنگ آوردن بخش‌های دیگری از سرزمین فلسطین می‌جنگید او فرمانده‌ی گردانی بود که کرانه‌ی غربی و نوار غزه در فلسطین و بلندی‌های جولان در سوریه را اشغال کرد. سپس بیرون کردن ۱۶۰ هزار فلسطینی را از شرق اورشلیم پیش برد. دستور داد خانه‌هایشان را منفجر کنند و با بولدوزر با خاک یکسان کنند و جوانان مشکوک را دستگیر کنند.

خراب کردن دهکده‌ها و شهرک‌ها و کشتار غیرنظامیان فلسطینی تمام حیات فعال شارون را رقم می‌زند. اما ماموریت‌های خارجی‌اش بدنامی بین‌المللی نیز برایش به همراه آورد. در سال ۱۹۸۱ وزیر دفاع اسرائیل شد. به انگولا رفت. در انگولا نیروهای آفریقای جنوبی را که برای حمایت از ساویمی (نوکر آمریکا) آمده بودند، تعلیم داد. در سال ۱۹۸۲ تهاجم گسترده به لبنان را طراحی کرد. شهرهای سیدون و تیر زیر تانک‌ها و آتش‌بارهای اسرائیلی خونین و ویرانه شدند. اردوگاه‌های فلسطینی نابود شدند. در فاصله‌ی زمانی چند هفته‌ی ارتش اسرائیل ۲۰ هزار لبنانی و فلسطینی را کشت که ۸۰ درصد آنان غیر نظامی بودند؛ ۶ هزار کودک یتیم شدند و صدهزار نفر بی‌خانمان. بیروت را محاصره کردند و روزانه آن را بمباران کردند تا نیروهای سازمان آزادی‌بخش فلسطین آن شهر را تخلیه کنند. در اطراف بیروت اردوگاه‌های صبرا و شتیلیا را محاصره کردند. ساعت شش عصر روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۲ فاشیست‌های فالانژ زیر پتر حمایتی ارتش اسرائیل وارد این دو اردوگاه شدند و ۶۲ ساعت بی‌وقفه به کشتار فلسطینی‌ها و نابود کردن خانه و کاشانه‌ی آنان پرداختند. بسیاری از فلسطینی‌ها را قبل از کشتن شکنجه دادند و به زنان تجاوز کردند. حداقل ۲۰۰۰ نفر کشته شدند. کشته‌ها را پشت کامیون‌ها انداخته و در گورهای دسته جمعی دفن کردند. خبرنگار «ایندپندنت» نوشت: «در خانه‌ها زنان روی زمین افتاده، دامن‌هایشان پاره و پاهایشان از هم باز بود، کودکان با گلوی بریده بر خاک افتاده بودند، ردیف ردیف مردان جوانی بودند که رو به دیوار به خط کرده و از پشت به آنان گلوله زده بودند ... جسد کودکان کبود شده‌ای که همراه با قوطی‌های کنسرو ارتش آمریکا و ابزار اسرائیلی داخل اشغال‌دانی‌ها انداخته بودند».

کسی که مُرد، چنین فردی بود. آدمی که در خدمت به یک آرمان ارتجاعی و ضد بشری تبدیل به مرتجع‌ی خون آشام شده بود. مطمئنا ننگبانان این جهان کهنه که شایسته‌ی نابودی است سوگوار مرگ او هستند و مردم فلسطین و مردم تحت ستم و استثمار و همه‌ی کسانی که در سراسر جهان با مبارزه‌ی مردم فلسطین علیه اسرائیل همبستگی کرده‌اند از این که مرتجع‌ی مانند شارون دیگر نفس نمی‌کشد شاد هستند. اما تاریخ زندگیش را باید به یاد سپرد و به نسل‌های جدید از انقلابیون کشورهای مختلف آموخت. زیرا انقلاب فلسطین به عنوان بخشی از انقلاب جهانی پرولتری باید به ثمر برسد و خون‌هایی را که به دست این جلاد و دولتش بر زمین ریخته شده است، حسابرسی کند.

حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

۲۱ دی ۱۳۹۲-۱۱ ژانویه ۲۰۱۴



تحولات اخیر در کردستان شمالی و پروژه‌ی سازش پ.ک.ک و دولت ترکیه

مصاحبه با رفیق امیر حسن‌پور
بخش دوم

بخش اول این مصاحبه را می‌توانید در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م)، نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۵ بخوانید. urlm.in/sfthm

سوال ۴) تغییر خط سیاسی و تئوری پ.ک.ک در این گفته‌ی جمیل بایک* روشن است. به طور مشخص این مواضع جدید در رابطه با حل مسئله‌ی کرد چگونه ارائه شده‌اند و چگونه آن را برای اعضا و هواداران توضیح داده‌اند؟

پ.ک.ک به مدت چهار دهه هزاران مبارز زن و مرد را که در آرزوی جامعه‌ای فارغ از ستم و استثمار بودند جذب تشکیلاتش کرد و آن‌ها را در مبارزه‌ی سیاسی و مسلحانه درگیر کرد. بسیاری زندگی خود را وقف تشکیلات و رهبرش کردند، و این تعلق در جریان روده شدن اوچلان به شیوه‌ی چشم‌گیری در سراسر دنیا بیان شد. از این رو رهبری باید هرگونه تغییر در خط سیاسی و ایدئولوژیک که مسیر متفاوتی را در پیش بگیرد و در تضاد با ایده‌آل‌ها و انتظارات اعضا و هوادارانش باشد توضیح بدهد و توجیه بکند.

اوچلان در فوریه‌ی ۱۹۹۹ روده شد و در ژوئن همین سال به اعدام محکوم شد. فعالین حزبی و عده‌ای از هواداران جنبش ملی کردستان از دفاعیه‌ی او راضی نبودند زیرا به جای دفاع از پروژه‌ی حق تعیین سرنوشت به دنبال دمکراتیزه کردن دولت ترکیه رفت و بسیاری مواضع پ.ک.ک را کنار گذاشت. مثلا در اولین دفاعیه‌اش که قبلا به آن اشاره کردم در بخشی تحت عنوان «مشکلات تحول در درون پ.ک.ک» به سوسیالیسم می‌پردازد و

می‌گوید: «سوسیالیسم که نماینده‌ی عالی‌ترین مرحله‌ی پیشرفت دمکراتیک و مساوات‌طلبانه‌ترین و آزادترین بیان آن در آغاز قرن بود... عملا در اثر نفس‌تنگی مرده است. این البته اتفاق افتاد زیرا سوسیالیسم، مانند بسیاری سیستم‌ها، انعطاف‌ناپذیر بود، و نتوانست در درون سیستم کانال‌هایی را بر روی آزادی و برابری که جزو ذات آن است باز بکند...» و بعد از اشاره به بعضی تأثیرات مثبتی که سوسیالیسم داشت از جمله «ظهور طبقات و ملت‌هایی که از میزان مساوات بیشتری برخوردار بودند» می‌گوید: «شکی نیست که در رابطه با مسائل انسانی اساسی، سوسیالیسم، یعنی سوسیالیسم علمی که بیان حل واقعیت اجتماعی به وسیله‌ی علم است، دو باره گل خواهد کرد». این دفاعیه‌ی ۱۹۹۹ است و در بقیه‌ی دفاعیاتش یعنی متونی که به مراجع خارجی تحویل داد یعنی «کمیسون اروپایی حقوق بشر» در ۲۰۰۱ و دادگاه آتن در ۲۰۰۳ و «دفتر عالی کمیسون اروپایی حقوق بشر» در ۲۰۰۴ و «کمیسون اروپایی حقوق بشر» در استراسبورگ و نیز در سایر نوشته‌هایش، سوسیالیسم را رد می‌کند و به سوی دمکراسی بورژوازی و شکلی از آن که بعضی روشن‌فکران غربی «دمکراسی رادیکال» نامیده‌اند می‌رود. همه‌ی این متون در کنگره‌های پ.ک.ک به عنوان خط رسمی حزب پذیرفته شده‌اند. در همه‌ی این متون که در ۱۱ جلد منتشر شده اوچلان برای توجیه یا قبولاندن خط مشی جدیدش تلاش فوق‌العاده‌ای می‌کند.

از لحاظ نظری یکی از بحث‌های مهم اوچلان این است که آزادی یا رهایی از طریق دولت یا دولت‌سازی میسر نیست بلکه از طریق تعمیق دمکراسی می‌توان به آن دست یافت و بنیاد دولت مانع دمکراسی است. نتایج عملی چنین نظری این است: کسب قدرت سیاسی از برنامه‌ی پ.ک.ک حذف شده است و حق تعیین سرنوشت ملت کرد از طریق تشکیل دولت مستقل منتفی شده است زیرا به اعتقاد او هر دولت-ملتی مانع تحقق دمکراسی می‌شود. اما از آن‌جا که دولت-ملت ترکیه وجود دارد و هر تغییری در وضع موجود و روابط قدرت حاکم بر آن با دخالت یا مخالفت دولت روبرو می‌شود، اوچلان باید به این سوال جواب بدهد که اگر مساله کرد قرار است از طریق تعمیق دمکراسی حل بشود، حدود و ثغور تغییراتی که باید در دولت و در برنامه‌ی پ.ک.ک صورت بگیرد چیست؟ او پاسخ این سوال را به طور مفصل ارائه داده و چکیده‌ی هزاران صفحه تحلیل این است: تعمیق دمکراسی در چهارچوب نظام سرمایه‌داری ترکیه و ساخت دولتی آن میسر است و آن هم از طریق اصلاحاتی در نظام سیاسی و حقوقی و در رابطه‌ی دولت و پ.ک.ک. به گفته‌ی اوچلان، «تضاد دولت-پ.ک.ک به سنتز یک جمهوری دمکراتیک می‌انجامد و این یک پیروزی خواهد بود».

اما درک اوجلان از دموکراسی برای پوشیدن قبایی بر تن ساختار کنونی نظام حکومتی ترکیه مناسب است و بعداً به درک غیر طبقاتی او از دموکراسی اشاره می‌کنم. فرض کنیم که دموکراسی همان است که او می‌طلبد. در کشوری که به قول یکی از مورخینش «کیش دولت» در حد پرستش این بنیاد رایج است، او چگونه از یک طرف دولت و دموکراسی را مانع‌الجمع می‌بیند و از طرف دیگر می‌خواهد دولت فعلی را دمکراتیزه بکند آن هم با تبدیل پ.ک.ک به آنتی تر آن به امید این که به سنتز «جمهوری دمکراتیک» برسد؟ او برای به کرسی نشاندن این بحث، تاریخ ترکیه و کل تاریخ دنیا را بازکاوی کرده و به این نتیجه رسیده است که ستمی که جمهوری ترکیه در طول نود سال بر کردها روا داشته است بیش از هر چیز ناشی از تمرکز افراطی قدرت دولتی (ساترالیسم) بوده نه به دلیل ماهیت سیاسی و ایدئولوژیک آن، یعنی نه به خاطر آن که ترکیه یک نظام سرمایه‌داری با ساخت سیاسی-حقوقی مبتنی بر ناسیونالیسم و ناسیونال‌شوونیسم است. برای مثال در حالی که مورخین نقش کمال آتاتورک را در بنیان‌گذاری جمهوری و ترسیم مسیر سیاسی و ایدئولوژیک آن تعیین‌کننده می‌دانند، اوجلان سیاست قدیم و جدید دولت را در رابطه با کردها از آتاتورک و خط مشی او متمایز می‌کند. حتی در مورد مهم‌ترین ارگان دولت، در دفاعیات ۱۹۹۹ در بخشی تحت عنوان «تجربه‌های راه حل دمکراتیک»، می‌نویسد: «ارتش از بسیاری احزاب به ظاهر دمکراتیک حساس تر است. ارتش استانداردهای دموکراسی را در نظر می‌گیرد... امروز ارتش تهدیدی برای دموکراسی نیست بلکه بالعکس نیرویی است که تضمین می‌کند که دموکراسی به شیوه‌ای سالم به مرحله‌ی بعدی پیش برود و کار خود را ادامه بدهد». اما هر آن چه در تاریخ جمهوری ترکیه روی داد این ارزیابی از نقش ارتش را رد می‌کند و در عین حال درک اوجلان از بنیاد ارتش با درک او از دموکراسی و ماهیت دولت هم‌خوانی دارد.

از جمله راه حل‌های عملی‌ای که اوجلان برای تبدیل ترکیه به «جمهوری دمکراتیک» پیشنهاد کرده است آن است که با اصلاح کردن قانون اساسی، شهروندی از ملیت جدا بشود یعنی شهروندی بر اساس ترک بودن (زبان، قومیت، ناسیونالیسم ترک) تعیین نشود و دیگری آن است که با برقراری «تونومی دمکراتیک» و «کنفدرالیسم دمکراتیک»، کردها در سراسر کردستان یا هر جا که زندگی می‌کنند امور خودشان را اداره کنند، زیرا به نظر او اگر این اصلاحات عملی بشوند ترکیه به دولتی متحد و مقتدر تبدیل می‌شود و راه را برای پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا هم‌وار می‌کند. در رابطه با جداکردن قدرت دولتی از ملیت و قومیت، اوجلان در مقدمه‌ی اولین دفاعیه‌اش که قبلاً به آن اشاره کردم «راه حل دمکراتیک» را توضیح می‌دهد:

کتاب **تمدن دمکراتیک** لزی لیپسن که تصادفی به دستم رسید به درک این راه حل کمک کرد. «حق ملل در تعیین سرنوشت» که در سال‌های ۱۹۷۰ رایج بود و در عمل به معنی ایجاد یک دولت مستقل بود، در واقع، در این مورد راه کور بود. در مورد کردستان، این باعث می‌شد که به جای حل کردن مسأله مانع حل آن بشود... وقتی که در عمل دیدم که آلترناتیوهای چون ساختن دولت جداگانه، فدرالیسم، اتونومی و رویکردهای مشابه در مقایسه با راه حل‌هایی که دموکراسی ارائه می‌دهد چقدر عقب مانده و گاهی حتی بازدارنده هستند، توجه به سیستم دمکراتیک برای من اهمیت بسیار پیدا کرد...

این بحث ناظر بر حفظ ساخت سیاسی-حقوقی دولت ترکیه به عنوان یک دولت وحدت‌گرا است و منظور این است که دولت ترکیه می‌تواند از طریق رفرم، تنوع زبانی و فرهنگی و قومی را بپذیرد و به حقوق «اقلیت‌ها» احترام بگذارد و هم‌چنان دولتی متمرکز و وحدت‌گرا باقی بماند. در واقع در دو دهه‌ی اخیر، بعضی سیاست‌مداران و رسانه‌های ترکیه در رابطه با شرایط پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا این بحث را کرده‌اند که ترکیه می‌تواند از «مدل فرانسه» پیروی بکند، یعنی دولتی غیرفدرال، متمرکز و دمکراتیک باشد که حقوق «اقلیت‌ها» را مراعات بکند بدون اینکه آن‌ها را به عنوان یک جمع مانند «ملیت» یا «اقلیت ملی» به رسمیت بشناسد. لیپسن استدلال کرده است که کشورهای چندملیتی یا چند قومیتی مانند سوییس اگر دمکراتیک باشند می‌توانند رفاه و صلح و عدالت برای همه‌ی شهروندان را تامین بکنند. چنین درکی از مسأله‌ی ملی، یعنی جدا کردن قومیت و ملیت از قدرت سیاسی، از قدیم در فلسفه‌ی سیاسی

بورژوازی جای مهمی داشته و هنوز هم دارد و معمولاً به صورت دوالیسم «ملت مدنی» و «ملت قومی» بیان می‌شود و فرانسه و آلمان را به عنوان نمونه‌های آن ذکر می‌کنند.

در این شکی نیست که جدا کردن قدرت دولتی از ملیت و قومیت که در بعضی دموکراسی‌های بورژوازی از طریق قانونی صورت گرفته به دمکراتیزه کردن روابط کمک می‌رساند، یعنی این که شهروندها صرف نظر از تعلقات قومی و زبانی و دینی و نژادی و جنسیتی در قبال قانون برابر باشند، تبعیض بر مبنای این تعلقات ممنوع بشود و مثلاً هیچ‌یک از این تعلقات مانعی برای احراز مقام سیاسی و قضایی و اداری و پارلمانی نباشد. اما این جدایی در عرصه‌ی قانونی صورت گرفته است در حالی که ستم ملی و زبانی و نژادی پدیده‌های هم قانونی و سیاسی هستند و هم فرا-قانونی و برابری قانونی نمی‌تواند نابرابری فرا-قانونی را رفع بکند. حتی در عرصه‌ی حکومت هم برابری قانونی نتوانسته است تبعیض ملی و زبانی و نژادی و جنسیتی را به کلی از بین ببرد. در انگلستان و فرانسه، قانون وسیله‌ای بود برای ملت‌سازی و دولت‌سازی و تامین رشد سرمایه‌داری اما مسأله‌ی ستم ملی را از راه جنگ (ایرلند، اسکاتلند) و ادغام و پاک‌سازی قومی حل کردند.

ایده‌ی تعمیق دموکراسی از طریق جداکردن شهروندی و ملیت همان طور که گفتم در «دموکراسی لیبرالی» یا دموکراسی بورژوازی سابقه‌ی طولانی دارد و اگر چه در بعضی موارد تضاد ملی راتخفیف داده است اما نتوانسته آن را برچیند. این بحثی مفصل است ولی می‌توانم اشاره بکنم که **ستم ملی فقط تعصب یا تنگ نظری یک فرد یا یک گروه نیست بلکه یک سیستم اعمال قدرت است که مانند هر سیستمی پروسه‌های تولید و بازتولید خودش را دارد و با سایر روابط ستم‌گراانه و استثمارگراانه گره خورده است و هم دیگر را بازتولید می‌کنند.** در واقع تا وقتی که این نظام برقرار است و مردم دنیا به ملت‌های بزرگ و کوچک، ثروتمند و فقیر، قوی و ضعیف، یا ستم‌گر و ستم‌پذیر تقسیم شده‌اند نمی‌توان به برابری و عدالت رسید. برای مثال، یکی از خواسته‌های مهم پ.ک.ک تامین حقوق زبانی کردها است. اما حتی اگر ترکی و کردی در عرصه‌ی قانون اساسی هم برابر باشند، آن طور که در عراق کردی و عربی هر دو زبان رسمی هستند، یعنی زبان رسمی جمهوری ترکیه باشند، باز هم برابر نخواهند بود، زیرا ترکی زبان اکثریت است، کردی زبان ۲۰ درصد جمعیت؛ کردی به مدت هشت دهه به شدت سرکوب شده است، در حالی که ترکی زبان رسمی جمهوری ترکیه است و از حمایت وسیع دولت برخوردار بوده است؛ حتی اگر دولت زبان کردی را به عنوان زبان آموزشی در کودکان، دبستان، دبیرستان و دانشگاه بپذیرد، فارغ‌التحصیلان کردزبان این سطوح آموزش در مقایسه با ترک‌زبانان در وضعیت نابرابری قرار خواهند داشت، مثلاً موسسات آموزشی نابرابر خواهند بود و کردی نمی‌تواند زبان روابط اقتصادی بشود؛ علاوه بر این‌ها، بسیاری روابط دیگر باعث بازتولید نابرابری دو زبان و متکلمین آن‌ها می‌شوند. البته باید تلاش کرد که روابط زبانی دمکراتیزه بشود هم در قانون و هم در سیاست و اقتصاد و تقسیم نابرابر قدرت زبانی تولید و بازتولید نشود، اما قانون به تنهایی نمی‌تواند این هدف را تامین بکند زیرا زبان مستقل از سایر روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره نیست و بدون برچیدن کلیه‌ی این روابط نمی‌توان یکی از آن‌ها را از میان برداشت. منظورم از آوردن این مثال این است که بگویم حقوق شهروندی در عین حال که باید تامین شوند (برابری در قبال قانون)، نباید تصور کرد که از طریق آن ستم برطرف خواهد شد. در واقع برابری قانونی-حقوقی، با وجود این که مطلوب است و باید برای تامین آن مبارزه کرد، در نهایت به بازتولید روابط نابرابر کمک می‌کند به این دلیل که روابط خارج از عرصه‌ی قانون یعنی روابط اجتماعی و اقتصادی، نابرابرند و نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند این برابری را تامین بکند. یکی از تفاوت‌های مهم سرمایه‌داری و سوسیالیسم در این است که سرمایه‌داری می‌تواند، در شرایطی و تحت فشار جنبش‌های اجتماعی، برابری قانونی یا صوری را تامین کند اما در هیچ شرایطی نمی‌تواند برابری اقتصادی و اجتماعی را تامین کند. امروز بعد از بیست سال حکومت نیمه‌مستقل کرد در عراق که اختیارات آن به مراتب از آن چه پ.ک.ک می‌طلبد وسیع‌تر است و کردی و عربی دو زبان رسمی کشور هستند، زبان انگلیسی در آموزش عالی بر کردی ارجحیت دارد و ترکی و فارسی جایگاه تازه‌ای یافته‌اند.

سوال ۵) در سال‌های اخیر پ.ک.ک جامعه‌ی مورد نظر خود را با واژه‌هایی مثل «کنفدرالیسم دموکراتیک»، «مدرنیت‌ی دموکراتیک»، «کمونالیسم اکولوژیک» و برخورد تمدن‌ها مشخص می‌کند. در آثار او جلان به نظرات کسانی چون فوکو، والرستاین، بوکچین، و ادوارد سعید اشاره می‌شود. این‌ها چه تاثیری در تغییر مسیر او جلان داشته‌اند؟

تغییر جهت او جلان، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، به قبل از اسارت برمی‌گردد ولی بعد از اسارت به چرخشی همه‌جانبه تبدیل شد. این تغییر مسیر قبل از هر چیز سیاسی بود اما بعد از ایمرالی توجیه نظری و تاریخی برای آن ارائه شد و نظرات افرادی که نام بردی در این توجیهات نقش مهمی داشته است. مساله‌ی توجیه سیاست جدید به اندازه‌ای برای او جلان مهم است که او تاریخ انسان را از دوران ماقبل تاریخ، یعنی دوران پارینه‌سنگی و نوسنگی، تا تمدن سومر و از آن‌جا تا امروز به تفصیل بررسی می‌کند برای این‌که ثابت کند که خط مشی قبلی پ.ک.ک اشتباه بوده و باید راه دیگری در پیش گرفت. این بازگویی تاریخ برای توجیه سیاستی است که در ایمرالی در پیش گرفته است. به طور خلاصه می‌گوید که تمدن سومر آغاز و مدل نظام دولت‌محور بود. در این جا بود که، به گفته‌ی او، اول بار کاهنان معمار قدرت سیاسی متمرکز شدند و معبدگاه‌شان به شهر تبدیل شد، شهر به دولت تبدیل شد و آن هم به امپراطوری و تمدن و بذل سلطه‌جویی و درگیری کاشته شد. بعد استدلال می‌کند که تاریخ تمدن همه‌جا چیزی جز تداوم تاریخ سومر نیست و تاریخ امروز همان تاریخ سومر است؛ اما اروپا جلو رفت، با رنسانس و رفورماسیون و روشنگری اگر چه همراه با استعمار و دولت‌محوری و امروز خاورمیانه در مقابل آن حالت دفاعی دارد؛ به نظر او چاره این است که خاورمیانه یک فدراسیون/تمدن دموکراتیک بدون دولت‌محوری به‌وجود بیاورد آن‌هم با پذیرفتن دست‌آورد‌های اروپا از قبیل آزادی فرد، پلورالیسم، سیاست و فکر سکولار و سنتز کردن آن از طریق جامعه‌ی مدنی با ارزش‌های فرهنگی خودش. در یک کلام، «تمدن سومری» را باید کنار گذاشت و به «تمدن دموکراتیک» تبدیل کرد (برای مثال در کتاب «پ.ک.ک و مساله‌ی کرد در قرن بیست و یکم» به انگلیسی ۲۰۱۱ و «نقشه‌ی راه مذاکرات» به انگلیسی ۲۰۱۲).

اما این تاریخ‌نگاری با مسیری که دنیا طی کرده فرق اساسی دارد. آن‌چه در ده دوازده هزار سال اخیر اتفاق افتاده تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده، تاریخی پر از خشونت و درندگی طبقات استثمارگر، و به همین دلیل مارکس کل این تاریخ را «ماقبل تاریخ» می‌نامید و آغاز تاریخ را در ریشه‌کن کردن استثمار و ستم در جامعه‌ی کمونیستی آینده جستجو می‌کرد. اما تاریخ‌نگاری او جلان ناظر بر برچیدن نظام طبقاتی و زوال دولت نیست بلکه در چهارچوب نظام «تمدنی» یعنی نظم طبقاتی و دولتی است و اصلاح این نظام را می‌طلبد. این تاریخ‌نگاری، که در سال‌های اخیر «گفتمان تمدنی» نامیده شده، مبتنی بر طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی نیست بلکه تاریخ را در برخورد انواع تمدن‌ها، که چیزی جز نظام‌های برده‌داری و فئودالی و سرمایه‌داری نیستند، خلاصه می‌کند و بر مبارزه‌ی طبقاتی سرپوش می‌گذارد و «نقشه‌ی راه» است برای تعدیل و ترمیم حفظ وضع موجود و مشکلاتی که با آن درگیر است. در سال‌های اخیر حزب آ.ک.پ نیز که مدت یک دهه است حکومت را در دست دارد به «گفتمان تمدنی» روی آورده است. به گفته‌ی کسانی که در مورد این گفتمان تحقیق کرده‌اند، عناصر اصلی آن «دمکراسی محافظه‌کارانه»، «ارزش‌های معنوی»، یعنی تلفیق ناسیونالیسم کمالیستی و اسلام ناسیونالیستی و لزوم تامین رهبری ترکیه بر خاورمیانه و دنیای اسلام است. «گفتمان تمدنی» او جلان می‌تواند به آسانی با این گفتمان تلفیق شود. او در دفاعیه‌ی اولش، «بیانیه‌ی حل دموکراتیک مسئله‌ی کرد»، خطاب به دادگاه نوشت: «این [عمل کرد تاریخی] پ.ک.ک تجزیه‌طلبی نیست بلکه شاید حرکتی است برای بزرگترین وحدت با ترکیه و ترک‌ها، حرکتی به سوی مقتدر شدن و بار دیگر رهبر شدن در خاورمیانه، قفقاز و بالکان». می‌توان پرسید که این وحدت که سنگ بنای آن اتحاد نژادی (ترک بودن از بالکان تا قفقاز) و احیای خلافت عثمانی است چه تفاوتی با «گفتمان تمدنی» حزب حاکم دارد؟

او جلان در این بحث‌ها از نظرات کسانی که اسم بردی مانند فوکو، نگری و بوکچین الهام گرفته است و بعضی‌ها مانند مارکس و انگلس را گاهی نقد و

گاهی تایید می‌کند. همچنین در موارد مختلف نظرات و پروژه‌های ضد و نقیض ارائه داده است. اما یافتن چکیده‌ی مطلب در بین انبوه نوشته‌ها و نقد و تاییدی که از نظرات مختلف می‌کند کار دشواری نیست زیرا پروژه‌ی سیاسی او روشن است. او می‌گوید مرزهای موجود خاورمیانه را باید به عنوان مرزهای ثابت قبول کنیم و باید مبارزه را به کسب حقوق بنیادین و دمکراسی در درون کشورها و دولت‌های موجود محدود بکنیم (کتاب «پ.ک.ک و مساله‌ی کرد در قرن بیست و یکم»، متن انگلیسی، ۲۰۱۱، ص ۹۰، و سایر نوشته‌ها). او کسب حقوق را راه رسیدن به دمکراسی و وسیله‌ای برای رفورم نظام سرمایه‌داری می‌داند نه برچیدن آن و ساختن آلترناتیوی به جای آن و این تصادفی نیست که در تمام این نوشته‌ها به سرمایه‌داری کاری ندارد و به «مدرنیت‌ی سرمایه‌داری» می‌پردازد و معتقد است که این «جهنم مدرنیت» چیزی جز «سود پرستی، صنعت‌گرایی و گرایش به دولت-ملت» نیست (در «مانیفست جامعه‌ی دموکراتیک: مسائل گذار از مدرنیت‌ی کاپیتالیستی و روند دمکراسی»، کتاب اول، ترجمه‌ی فارسی، ۱۳۸۸). اما از دید مارکسیستی، سرمایه‌داری سودپرستی و طمع و صنعت‌گرایی نیست بلکه یک فورماسیون اجتماعی-اقتصادی است بر اساس مالکیت خصوصی وسایل تولید و استثمار کارمزدی و تضاد اصلی آن نه در عرصه‌ی فرهنگ و خصلت و خلق و خو بلکه بین ماهیت اجتماعی کار و شکل خصوصی سرمایه‌دارانه‌ی تملک است و این تضاد به اشکال مختلف و بیش از همه در شکل تضاد بین طبقات اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی کارگر نمایان می‌شود.

نظرات فوکو از دیدگاه‌های مختلف نقد شده است. یکی از فایده‌های فوکو برای بحث‌های او جلان این است که او هم بحث مدرنیت را جای‌گزین بحث سرمایه‌داری کرد، از بحث دولت و طبقه طفره رفت و کسب قدرت دولتی را راه حلی برای برچیدن نظام سرمایه‌داری نمی‌دانست و در واقع، در تضاد حساب شده با مارکس، برچیدن این نظام را بخشی از پروژه‌ی تئوری‌سازیش نکرده است. او همه‌جا به بحث قدرت می‌پردازد، اما به نظر او قدرت در دولت یا طبقه تمرکز نیافته بلکه همه‌جا هست و نباید قدرت زندان و کارخانه و خانواده را به قدرت طبقه‌ی حاکمه یا دولت تقلیل داد و تصور کرد که با سقوط دولت یا طبقه‌ی حاکمه استبداد این بنیادها هم ریشه‌کن خواهد شد. فوکو با شروع از این موضع که قدرت در انحصار یا مالکیت هیچ طبقه‌ای نیست به این نتیجه می‌رسد که به مردم هم تعلق ندارد و اصولاً قدرت یک فرم است بدون محتوای اجتماعی، یعنی در نیروهای اجتماعی مخصوصاً طبقه لنگر نینداخته است؛ برای او جامعه، نه جامعه‌ی سرمایه‌داری بلکه «جامعه‌ی انضباطی» است. همچنین معتقد است که قدرت در «جامعه‌ی انضباطی» مدرن، بر خلاف جامعه‌های پیشین پادشاهان و امرا، «غیرشخصی» شده و از یک خصیصه‌ی انسانی به یک موجودیت مستقل و خودکفا تبدیل شده است که انسان‌ها را به اراده‌ی خود شکل می‌دهد. بحث قدرت مفصل است از جمله این که ادعا می‌کند اعمال قدرت نه یک‌جانبه است، از ستم‌گر به ستم‌دیده، و نه به شکل سلسله مراتب است نظیر حاکم و محکوم، ستم‌گر و ستم‌دیده، یا استثمارگر و استثمارشده و ادعا می‌کند که همه صاحب قدرت‌اند و همه به اعمال قدرت می‌پردازند و قدرت به مقاومت می‌انجامد و یا این‌که قدرت دانش را می‌سازد و در همه‌ی این بحث‌ها تلاش بر این است که مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب و تغییر انقلابی وضع موجود منتفی شود. فوکو در بحث «انضباط» و «جامعه‌ی انضباطی» وجود مالکیت خصوصی و دولت و درهم تنیدن آن‌ها را در سرمایه‌داری نادیده می‌گیرد. در دیدگاه فوکویی، حاکمیت دولت از بین رفته زیرا دولت به مجموعه‌ای تبدیل شده که قدرت‌شان در سراسر جامعه پراکنده است. او با علم که هدفش کشف حقیقت است مخالف بود زیرا به نظر او حقیقت کارکرد یا تبع قدرت است و ربطی به خرد ندارد. قدرت همه‌جا به دانش متکی است و آن را به وجود می‌آورد. منظورم این نیست بگویم که او جلان شیفته‌ی همه‌ی افکار فوکو شده است اگر چه به بحث دانش-قدرت توجه بیشتری می‌کند. اما سودمندی فوکو برای پروژه‌ی او بسیار روشن است. در حالی که فوکو همواره از قدرت و مقاومت دم می‌زند و گویی مقدمات تئوریک نقشه‌ی انقلاب را تدوین می‌کند، در واقع حضور دولت، این سازمان‌یافته‌ترین مرکز قدرت طبقه را، در حضور فراگیر قدرت گم و گور می‌کند. مفهوم «حکومت‌گری» (gouvernementalité) فوکو، فین حکومت بر انسان، که بسیاری از روشنفکران «چپ» را شیفته‌ی خود کرده

است، دولت و نقش حیاتی آن را در تولید و بازتولید سرمایه، استثمار، طبقه، و فرماسیون اجتماعی-اقتصادی از عرصه‌ی دانش تئوریک می‌زداید. سودمندی این دیدگاه برای پروژه‌ی تغییر جهت پ.ک.ک این است که بر انتاگونیزم دولت و طبقات استثمار شده و دولت و ملیت‌های تحت ستم سرپوش می‌گذارد. اما بوکچین و پروژه‌ی آنارشیستی‌اش چگونه به چرخش فکری اوچلان کمک می‌کند؟ اگر فوکو همه‌ی مشکلات را به «انضباط» و «جامعه‌ی انضباطی» تقلیل می‌دهد، آنارشیسم همه‌ی مشکلات را در وجود سازمان و سازمان‌یافتگی می‌یابد. این نظر که تعیین سرنوشت دیگر خواستی دمکراتیک نیست از علاقه‌ی اوچلان به آنارشیسم سرچشمه نگرفته است اما برای توجیه آن از مکتب فکری آنارشیستی تغذیه می‌کند، این که دولت را دشمن اصلی آزادی به حساب می‌آورد. البته آنارشیست‌ها آزادی‌خواه هستند و از رهایی ملت‌ها یا حق تعیین سرنوشت آن‌ها دفاع می‌کنند. منظورم این است که اوچلان به این نتیجه رسیده است که دولت ترکیه به هیچ وجه حق تعیین سرنوشت کردها را قبول نمی‌کند چه به صورت دولت مستقل و چه در شکل فدرالیسم و باید این وضعیت را پذیرفت و توضیح تئوریک برای پذیرش وضع موجود ارائه داد. نظرات آنارشیستی به این ادعا پی می‌دهند که با بودن دولت نمی‌توان به دمکراسی یا سوسیالیسم دست یافت و تنها با دور زدن دولت و مستقل از آن تحقق آزادی میسر است. عقاید بوکچین و ایده‌هایی نظیر «کنفدرالیسم دموکراتیک»، «مدرنیته دموکراتیک» یا «کمونالیسم اکولوژیک» این توهم را به وجود می‌آورند که می‌توان دولت را به حال خود گذاشت و قدرت را از پایین به بالا اعمال کرد. آنارشیسم یک فلسفه‌ی سیاسی و یک خط سیاسی و ایدئولوژیک است اما طیف وسیعی را تشکیل می‌دهد از آنارکو-کاپیتالیسم در نهایت راست گرفته تا آنارکو-کمونیسم در انتهای چپ. هدفی که در بیشتر اشکال آنارشیسم به جز آنارکو-کمونیسم مشترک است تاکید بر آزادی فرد و لزوم برچیدن هر نوع اتوریته‌ی سازمان‌یافته به‌ویژه دولت است. در عرصه‌ی تئوری‌های آنارشیستی، مسأله‌ی اصلی آزادی فرد از اتوریته‌ی دولت و دیگر قید و بندهای بنیادهای اجتماعی است نه رهایی زحمت‌کشان و کلیه‌ی بشریت از استثمار و ستم. این به هیچ وجه به این معنی نیست که آنارشیست‌ها برای رهایی زحمت‌کشان یا بشریت مبارزه نمی‌کنند. اما در تئوری آنارشیستی رابطه‌ی دیکتاتوری و دمکراسی بر اساس دید لیبرالی درک شده است و امکان برچیدن سرمایه‌داری را فراهم نمی‌کند: آنارشیسم دیکتاتوری را از دمکراسی جدا می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که دیکتاتوری، دیکتاتوری است و دمکراسی، دمکراسی و آن‌ها را به شکل دوالیستی در تقابل با هم و به شکل مانع‌الجمع قرار می‌دهد و دیکتاتوری را با زورگویی و خشونت و قلدری قاطی می‌کند. اشکال اصلی این نظر این است که در فقدان دید دیالکتیکی و ماتریالیستی، نمی‌تواند دمکراسی را فرمی از اعمال قدرت طبقه ببیند و در نتیجه به هیچ وجه نمی‌تواند دمکراسی را فرمی از دیکتاتوری طبقه ببیند، به عبارتی دیگر دمکراسی و دیکتاتوری را نمی‌تواند پشت و روی یک سکه ببیند، منظورم سکه‌ی حاکمیت طبقه است، چه طبقه‌ی بورژوازی چه طبقه‌ی کارگر، البته اگر قدرت را در دست گرفته باشد و هنوز طبقات و دولت زوال نیافته باشند و تعجب‌آور نیست که آنارشیست‌ها در حمله و طعنه به «دیکتاتوری پرولتاریا» هیچ‌وقت از روزنامه‌های بورژوازی عقب نمی‌مانند. آنارشیست‌ها آرزو می‌کنند که دولت، این سازمان‌یافته‌ترین مرکز قدرت، از بین برود اما، بر خلاف مارکسیسم و کمونیسم، از درک تئوریک رابطه‌ی دولت با طبقه، فرماسیون و انقلاب عاجزند و پروژه‌های برای سرنگون کردن دولت بورژوازی و استقرار دولتی که هدفش «زوال دولت» باشد ندارند و معتقدند که چنین چیزی میسر نیست و از آن‌جا که در عمل هم توانایی برچیدن دولت را ندارند، در محدوده‌ی مبارزه با «اتوریته» و تلاش برای آزادی فرد باقی می‌مانند. اما اوچلان، بر خلاف آنارشیست‌ها، در راس یک تشکیلات وسیع و با تجربه و دارای سازمان‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی و تبلیغاتی و اجتماعی گسترده قرار دارد و تغییر خط سیاسی و ایدئولوژیک را باید به زمینه‌ی تشکیلاتی بکشانند و تجدید سازماندهی بکنند. در واقع، پ.ک.ک این کار را از سال ۲۰۰۵ انجام داده است. خط سیاسی و ایدئولوژیک در ایمرالی، در شرایط اسارت، تدوین شده و سایر رهبران تشکیلات در خارج از زندان آن را در زمینه‌های مختلف پیاده می‌کنند. در عرض هشت سال اخیر، پ.ک.ک مدام مشغول تجدید سازماندهی بوده و مفاهیمی مانند «کنفدرالیسم دموکراتیک»،

«مدرنیته دموکراتیک»، «کمونالیسم اکولوژیک»، و «اتونومی دمکراتیک» رهنمون این بازسازی‌ها بوده‌اند و بعضی از این مفاهیم از افکار و مفاهیم بوکچین متأثرند. پ.ک.ک ادعا می‌کند که این ابتکارات یعنی کنفدرالیسم و کمونالیسم و غیره تلاشی است برای به تحقق رساندن دمکراسی از پایین به بالا، و بدون حضور دولت. مثلاً کنفدرالیسم دمکراتیک طبق نظر اوچلان، «حکومت-بر-خود دمکراتیک» را از کمونیتی‌های محلی شروع می‌کند و به شکل شوراهای علنی، شوراهای شهر، پارلمان‌های محلی و کنگره‌های بزرگ‌تر سازماندهی می‌کند. نمونه‌ی آن «کوما جفاک‌ئن کوردستان» (KCK) است. تشکل دیگر «کنگره‌ی جامعه‌ی دمکراتیک» (DTK) است که دربرگیرنده‌ی مجلس‌هایی در سطوح مختلف مانند ده، ناحیه‌ی روستایی، محلات شهر و منطقه است با هدف خودگردانی در این سطوح و بدون این‌که بخواهد قدرت را از دولت بگیرد می‌خواهد فرم‌های غیر دولتی قدرت را سازماندهی بکند.

ایده‌ی کمونالیسم بوکچین با این خط سیاسی هم‌خوانی دارد. هواداران این ایده می‌گویند کمونالیسم آلترناتیو سیاسی و تشکیلاتی است در مقابل سرمایه‌داری و دولت-ملت آن و هدفش این است که از طریق برقراری «دمکراسی بلدی‌ای» (municipal democracy) قدرت دولتی را به زیر بکشد یعنی از سطح ملت-دولت به سطح محلی شهرداری بکشاند زیرا معتقد است که شهرداری یک بنیاد انسانی اساسی است که قدرتش را به ملت-دولت باخته و باید دوباره آن را بدست بیاورد. از این رو به عقیده‌ی بوکچینی‌ها شهرداری‌های فعلی باید دمکراتیزه بشوند به این ترتیب که شهروندان را در حوزه‌ی خود در قدرت سهیم کنند. این بازسازی را از طریق انواع شوراهای کمیته‌ها و مجالس باید انجام داد که در آن‌ها مشاوره و تصمیم‌گیری به شیوه‌ی شفاف صورت می‌گیرد. از آن‌جا که مجموعه‌ای از شهرداری‌های پراکنده و خودمحمور نمی‌تواند جای ملت-دولت را بگیرد، معتقدند که برای رسیدن به این هدف شهرداری‌ها باید در شبکه‌های منطقه‌ای و کنفدراسیون‌های وسیع‌تر از سطح منطقه متحد بشوند. بوکچینی‌ها می‌دانند که شرایط اقتصادی و مادی سرمایه‌داری مانع برابری و آزادی و عدالت می‌شود اما معتقدند کنفدرالیسم دمکراتیک متشکل از شهرداری‌های دمکراتیک می‌تواند آلترناتیو ملت-دولت باشد.

سوال ۶) جنبش‌های ملی در کردستان و دیگر جاها نه از آنارشیسم متأثر بوده‌اند نه با آن‌ها پیوندی داشته‌اند. بوکچین کیست و این رابطه‌ی پ.ک.ک و آنارشیسم بوکچین چگونه برقرار شده؟

این درست است که چنین رابطه‌ای وجود نداشته است. من همه‌ی رابطه‌های پ.ک.ک و بوکچین را دنبال نکرده‌ام و بیشتر به تحولات فکری و ایدئولوژی توجه داشته‌ام. اما پروسه‌ی آشنایی بوکچین و هم‌فکرانش با اوچلان توسط یکی از نزدیکان و هم‌فکران بوکچین به نام **جانن بیبیل** (Biehl) و عده‌ای دیگر بازگویی شده است.

موری بوکچین، طبق یکی از سخنرانی‌ها/نوشته‌های جانن بیبیل، در سال‌های ۱۹۳۰ عضو تشکیلات جوانان حزب کمونیست آمریکا بود و در اواخر این دهه به تروتسکیست‌ها ملحق شد زیرا آن‌ها می‌گفتند که جنگ جهانی دوم به انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا می‌انجامد همان‌طور که جنگ جهانی اول به انقلاب در روسیه منجر شده بود. از آن‌جا که این انقلاب‌ها صورت نگرفت بوکچین از تروتسکیست‌ها هم جدا شد، اما با دوستانش سعی کرد به آلترناتیوی در مقابل مارکسیسم و کمونیسم برسند. قبل از ادامه‌ی این داستان باید بگویم که مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها هیچ‌وقت معتقد نبوده‌اند که شرایط جنگ به خودی خود به انقلاب پرولتری می‌انجامد. درست بر عکس، معتقدند اگر طبقه‌ی کارگر آگاهی طبقاتی و حزب کمونیستی با خط سیاسی صحیح نداشته باشد نه تنها انقلاب نخواهد کرد بلکه زیر پرچم بورژوازی «خودش» به دفاع از میهن سرمایه‌داری‌اش می‌پردازد. قبل از جنگ جهانی اول همه‌ی احزاب سوسیال‌دمکرات اروپا به جز روسیه تحت رهبری لنین به «جنگ میهنی» پیوستند و تنها در روسیه به خاطر وجود حزب بلشویک، جنگ امپریالیستی به‌طور نقشه‌مند و با برنامه به انقلاب تبدیل شد. انقلاب هم هیچ‌وقت بدون «وضعیت انقلابی»، بدون تئوری انقلابی، بدون تشکل انقلابی و بدون خط سیاسی و ایدئولوژیک درست صورت نمی‌گیرد.

جامعه‌ی کردستان در چند دهه‌ی اخیر تغییرات چشم‌گیری کرده و مثلاً باید به رشد بورژوازی کرد و طبقه‌ی کارگر، حضور فعال زنان در دنیای خارج از خانواده و به خصوص در جنبش‌های اجتماعی از جمله در جنبش کمونیستی، ظهور قشر روشنفکر زنان، گسترش وسیع رسانه‌های سنتی و اجتماعی، توسعه‌ی دیاسپورا، ظهور جریان‌های اسلام سیاسی از جمله بنیادگرا، پیدایش حکومت نیمه‌مستقل کرد در کردستان عراق و بسیاری تحولات دیگر. همه‌ی این‌ها نظم طبقاتی و سیاسی و ایدئولوژیک کردستان را بسیار پیچیده‌تر کرده است. به نظرم درست است که بگوییم یکی از مشخصات وضع فعلی در کردستان و همه جای دیگر عقب بودن عامل ذهنی از شرایط عینی است، منظوم از شرایط ذهنی بیش از هر چیز وجود حزبی است که مبارزه را در جهت‌رهایی سیاسی و اجتماعی رهبری کند. اما احزاب ناسیونالیست اکثریت مردم را که دهقان و کارگر و دیگر زحمت‌کشان هستند به ذخیره‌ی جنگی و ابزار ملت‌سازی و کسب امتیاز و شرکت در قدرت سیاسی حاکم تبدیل کرده‌اند. این وضع غیر منتظره نیست و شکل صریحی از روابط طبقاتی و آشتی‌ناپذیری منافع آن‌ها است. **در حالی که جنبش‌های ملی با ستم ملی مبارزه می‌کنند، هیچ جای دنیا و در هیچ دورانی نخواسته‌اند که به رفع استثمار طبقاتی و ستم جنسیتی بپردازند اگرچه در بعضی جنبش‌ها حرفش را زده‌اند.** به جنبش‌های ملی آفریقا و آسیای بعد از جنگ جهانی دوم نگاه کنیم که درگیر مبارزه‌ی سهم‌گینی بودند مثلاً الجزایر، فلسطین، اندونزی، یا آفریقای جنوبی. مشکل این‌ها فقط این نیست که رهبران به قدرت رسیده غرق فساد مالی و اداری هستند و مردم و سامان ملت را غارت می‌کنند. مسأله‌ی اصلی این است که در هر یک از این ملت‌ها یا کشورها ناسیونالیست‌های به قدرت رسیده به مثابه‌ی بخشی از طبقه‌ی بورژوازی عمل می‌کنند و مایلند مانند مهره‌ای در نظم بین‌دولتی امپریالیستی عمل بکنند. با وجود این که بورژوازی در هر کشوری تضادهای درون خود را دارد مثلاً تضاد بورژوازی ترک و کرد، عرب و کرد، یا تضادهای درون بورژوازی‌های عرب و در سطح بین‌المللی نیز بورژوازی کشورهای مختلف با هم در تضادند و گاهی در جنگ، اما در مجموع یک طبقه‌ی جهانی را تشکیل می‌دهند و رهبران به قدرت رسیده، مثلاً در کردستان عراق، افتخار می‌کنند که بخشی از این طبقه به حساب بیایند و فعالانه درگیر آن هستند. یکی از نشانه‌های تغییر و تحول منظر سیاسی کردستان را می‌توان در عراق مشاهده کرد. بعد از بیست و دو سال «حکومت اقلیم کردستان» و به خصوص بعد از سقوط صدام، تضاد ملی بین ملت کرد و دولت عراق تخفیف یافته و تضاد طبقاتی یعنی تضادهای درون جامعه‌ی کرد، بین مردم زحمت‌کش و آزادی‌خواهان و زنان از یک طرف و حکومت کرد از طرف دیگر شدت یافته است، علی‌رغم این‌که هم بغداد و هم هه‌ولیر می‌خواهند آتش تضاد ملی خاموش نشود.

در مورد خط مشی و برنامه‌ی جدید پ.ک.ک می‌توان گفت که در بهترین شرایط، اگر حکومت فعلی و حکومت‌های بعدی حداکثر مطالباتش را بپذیرند و دولت از طریق رفرم قانون اساسی دمکراتیزه بشود و بنیادهای «کنفدرالیسم دموکراتیک» و «اتونومی دمکراتیک» برپا بشوند، ترکیه و کردستان حتی یک قدم از روابط سرمایه‌داری دور نمی‌شوند و در واقع راه برای گسترش این روابط هموارتر می‌شود. در ترکیه روابط سرمایه‌داری پیشرفته است و رفع ستم ملی به نحوی که در برنامه‌ی پ.ک.ک مطرح شده است راه را برای گسترش آن هموارتر خواهد کرد. رفع ستم ملی ضروری و عاجل است اما هر طبقه‌ای هدف و جهت آن را طبق منافع خودش تنظیم می‌کند. این خوب است که مجالس و شوراهای محله و ده و شهر و منطقه به‌وجود بیایند و مردم عادی، زحمت‌کشان، زنان و اقلیت‌های ستم‌دیده و نه فقط سیاست‌مداران حرفه‌ای به بحث مسائل خود بپردازند، به مشورت بپردازند و به قول پ.ک.ک «دمکراسی از پایین به بالا» اعمال بشود، اما چنین پروژه‌ای هنوز در چهارچوب روابط موجود، یعنی نظم طبقاتی سرمایه‌داری، صورت می‌گیرد و به تحکیم این چهارچوب خدمت خواهد کرد نه سرنگون کردن آن. مشکل اصلی، بر خلاف نظر آنارشیست‌ها و مدافعین «دمکراسی» خالص، سمت و سوی بالا به پایین یا پایین به بالای اعمال قدرت نیست بلکه این است که در جهت

بوکچین که از قیام پرولتاریا مایوس شده بود، در دهه‌ی ۵۰ خطر سرمایه‌داری را در تضاد آن با محیط زیست و نابود کردن طبیعت و انسان یافت، مثلاً با صنعتی کردن کشاورزی، آلوده کردن محصولات آن، کلان کردن شهرها به حد غیر قابل تحمل و جدا کردن انسان‌ها از طبیعت و تبدیل آن‌ها به ماشین. او به این نتیجه رسید که آلترناتیو سرمایه‌داری جامعه‌ی اکولوژیک است، جامعه‌ای که غیرمتمرکز شده و اجازه می‌دهد مردم در مقیاس‌های کوچکتر از شهر زندگی کنند، بر خود حکومت کنند و خوراک خود را در محل تولید کنند... چنین جامعه‌ای و بنیادهایش فقط از طریق انجمن‌های دمکراتیک تحقق می‌یابند آن هم به این شرط که ملت-دولت‌های فعلی از بین بروند و قدرت‌شان به شهروندان در این مجالس داده شود. از آن‌جا که مجالس‌ها در سطح محل کار می‌کنند باید به صورت کنفدرال با هم متحد شوند تا بتوانند در منطقه‌ی وسیع‌تری عمل کنند. او در دهه‌ی ۸۰ اعلام کرد که کنفدراسیون مجالس شهروندان قدرت مقابل یا قدرت دوگانه در مقابل ملت-دولت خواهند بود، برنامه‌ای که آن‌را «بلدی‌گری لیبرتاری (آزادی‌خواهانه)» (libertarian municipalism نام نهاد و بعدها کمونالیسم نامید.

بعضی آنارشیست‌ها با ایده‌ی حکومت محلی مانند هر نوع حکومتی مخالف بودند زیرا به عقیده‌ی آن‌ها این حکومت‌ها می‌بایست متکی به رای اکثریت باشند و اقلیت را به حساب نیاورند و این را مخالف اصول آنارشیسم می‌دانستند و به جای این، موافق ایجاد گروه‌های کمونیتار غیر سیاسی، تعاونی‌ها و کمون‌ها بودند. بوکچین معتقد بود که با چنین برنامه‌ای نمی‌توان انقلاب کرد و تنها «بلدی‌گری لیبرتاری» می‌تواند علیه ملت-دولت قد علم کند. او با وجود تلاشی که برای اقناع مخالفین کرد به نتیجه نرسید و در ۱۹۹۹، سال دستگیری او جلان، اعلام کرد که از آنارشیسم بریده است.

بیبیل می‌گوید که در این زمان خبر ربودن او جلان را شنیده بودند اما او را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند او هم مانند بوکچین نیم قرن پیش دچار تحول شده و «مارکسیسم-لنینیسم را به طرفداری از دمکراسی» رد کرده است. او جلان در ۲۰۰۲ شروع به خواندن مفصل آثار بوکچین مخصوصاً **اکولوژی آزادی Ecology of Freedom** و **شهری‌گری بدون شهر Urbanization without Cities** کرد. بعد از طریق وکلایش به همه‌ی شهردارها در کردستان ترکیه پیشنهاد کرد که شهری‌گری بدون شهر را بخوانند و به همه‌ی مبارزین توصیه کرد اکولوژی آزادی را مطالعه کنند. بیبیل می‌گوید که او جلان در ۲۰۰۴-۲۰۰۵ از ایده‌ی دمکراتیزه کردن دولت دل‌سرد شده بود اما در همان حال این پروژه را تعقیب می‌کرد و می‌گفت «این خیال‌بافی است که از طریق درهم کوبیدن دولت به دمکراسی دست یافت». به نظر بیبیل، این تضاد او جلان را آشفته کرده بود اما بوکچین هرگز در زمینه‌ی عملی به پای او جلان نرسید و اگر می‌رسید با همان مسأله روبرو می‌شد و برای حل آن به «پروگرام گذار تروتسکی» متوسل می‌شد. او جلان در بهار ۲۰۰۴ از طریق وکلایش به بوکچین پیام داد که او خود را شاگرد بوکچین می‌داند، درک خوبی از آثار او دارد و مشتاق است که این ایده‌ها را در جامعه‌های خاورمیانه پیاده بکند. اما این تماس برقرار نشد و بوکچین در سال ۲۰۰۶ درگذشت. بوکچین در ماه مه ۲۰۰۴ به او جلان پیام داده بود که رهایی خلق کرد را آرزو می‌کند و کردها خوش شانسند که رهبری چون او دارند. این پیام در دومین مجمع عمومی کنگره‌ی خلق کردستان در تابستان ۲۰۰۴ خوانده شد. بعد از مرگ بوکچین، مجلس پ.ک.ک از او به عنوان «بزرگترین عالم اجتماعی قرن ۲۰» نام برد و اعلام کرد که «تئوری بوکچین در باره‌ی دولت، قدرت و سلسله مراتب از طریق مبارزه‌ی ما به اجرا گذاشته می‌شود و تحقق پیدا خواهد کرد... ما این قول را عملی خواهیم کرد به صورت اولین جامعه‌ای که کنفدرالیسم دمکراتیک ملموس را برقرار می‌کند».

در آخرین نوشته‌های او جلان که تحت عنوان نقشه‌ی راه مذاکرات با مقدمه‌ی ایمانوئل والرستاین منتشر شده است و مبانی مذاکرات محرمانه‌ی او با دولت ترکیه را از ۲۰۰۹ تا تابستان ۲۰۱۱ توضیح می‌دهد، مواضع جدید پ.ک.ک که به طور خلاصه اشاره کردم (کنار گذاشتن پروژه‌ی دولت کرد یا خودمختاری و پایه نهادن وحدت کرد و غیرکرد در میهن مشترک) بار دیگر فورموله شده است.

سوال ۷) پرسش بعدی این است که به طور کلی این طرح و برنامه‌ای که پ.ک.ک جلو گذاشته است چه افق طبقاتی را نمایندگی می‌کند و مبنا و

بازتولید روابط سرمایه‌داری است یا در جهت برچیدن این روابط و برپاکردن روابط کمونیستی. انجمن‌ها و شوراها چه در سطح ده و چه در سطح کشور اگر از مبارزترین و فداکارترین کارگران و زحمت‌کشان هم تشکیل شوند توانایی برچیدن سرمایه‌داری را ندارند، زیرا نظرات افراد راجع به هر مسأله‌ای متفاوت است و هیچ تضمینی نیست که یک شورا بتواند یا بخواهد چنین هدفی را دنبال کند یا اگر هم دنبال بکند بتواند به عملی کردن آن بپردازد. آن‌چه برای تغییر رادیکال جهان تعیین‌کننده است وجود حزب است و نه فقط شورا و انجمن و اتحادیه و رای دادن و دمکراسی «از پایین به بالا». منظوم حزب کمونیست با تئوری مارکسیستی پیشرفته است. برهم زدن روابط سرمایه‌داری کار سترگی است که بدون تحول انقلابی و تئوری و دانش مارکسیستی میسر نیست. حتی در تجربه‌های مهمی مانند شوروی و چین که انقلاب و رهبری و تئوری و اراده هم وجود داشت، با وجود پیشرفت‌های مهمی که در دو سه دهه صورت گرفت، سرمایه‌داری رجعت کرد. دلایلی که اوجلان و آنارشویست‌ها برای توضیح شکست تجربه‌ی سوسیالیستی قرن گذشته ذکر کرده‌اند بازتاب واقعیتی که روی داد نیست و کاملاً به تئوری مبارزه‌ی طبقاتی و تئوری‌های مارکسیستی در مورد فورم‌اسیون سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم و امکان احیای سرمایه‌داری در کشور سوسیالیستی همان‌طور که در قرن بیستم اتفاق افتاد، بی‌اعتنا است. امروز هر جریان سیاسی که تمایلی به برچیدن نظام سرمایه‌داری داشته باشد بدون درک درستی از علل موفقیت‌ها و شکست تجربه‌ی سوسیالیسم در قرن بیستم به جایی نخواهد رسید.

سوال ۸) در همه‌ی بخش‌های کردستان مبارزه‌ی ملی ادامه دارد، ناراضی‌ها از وضع موجود وسیع است، مردم عرصه‌ی مبارزه را رها نمی‌کنند و در مواردی مرزهای بین نیروهای آزادی‌خواه و ارتجاعی به هم ریخته‌اند. در حالی که مبارزات عملی گسترده است، به نظر می‌رسد که در زمینه‌ی سیاسی و ایدئولوژی پیشرفتی حاصل نشده است. تغییر مشی پ.ک.ک چه مبارزات فکری و ایدئولوژیک را به دنبال داشته است و چه تاثیری در ناسیونالیسم کرد داشته است و برای آینده‌ی این جنبش چه عواقبی در بردارد و وضع جنبش کمونیستی چگونه است؟

تغییر مشی پ.ک.ک هم در ناسیونالیسم کرد در سراسر منطقه و هم در جنبش‌های چپ ترکیه تاثیر می‌گذارد. ابتدا باید بگوییم که پروژه‌ی ناسیونالیسم کرد مانند سایر ناسیونالیسم‌ها و شاید هم بیشتر از بسیاری از آن‌ها در بهترین حالت رفع ستم ملی است یعنی رهایی از ستم بیگانه نه رهایی از ستم خودی. جنبش‌های ناسیونالیستی برای حل این تضاد بین ملت کرد و دولت‌های منطقه خواست استقلال، خودمختاری، یا حقوق زبانی و فرهنگی کرده‌اند. ناسیونالیسم کرد تضادهای درونی جامعه‌ی کرد از جمله تضاد دهقانان و فئودالیسم، تضاد کارگران و بورژوازی، تضاد جنسیت زن و مرد، و تضاد مردم با بنیاد دین را نادیده می‌گیرد یا انکار می‌کند مثلاً انکار وجود فئودالیسم، انکار وجود جنبش‌های دهقانی، یا انکار خودی بودن قتل ناموسی و رهبران فئودال-دینی مانند شیخ عبیدالله، شیخ محمود و شیخ سعید را قهرمانان ملی به حساب می‌آورند. در این سیاست و تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی نقد روابط اجتماعی و کارنامه و برنامه‌ی جنبش ملی جایی ندارد. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، پ.ک.ک فعالیت خود را با نقد روابط طبقاتی استثمارگرانه و ارتجاعی از قبیل فئودالیسم، عشره‌گری و بنیاد دین در کردستان شروع کرد اما به تدریج بعد از شروع مبارزه‌ی مسلحانه در ۱۹۸۴ و به ویژه از اوایل دهه‌ی ۹۰ با همه‌ی این‌ها کنار آمد. وضع سایر احزاب ملی هم در کردستان عراق و ایران بر همین منوال بوده است.

اگر برنامه‌ی پ.ک.ک در کردستان شمالی به نتیجه برسد و به عنوان یک حزب کرد در قدرت سیاسی شریک بشود، تضاد درونی عمده می‌شود. می‌توان انتظار داشت اگر بهبودی در زندگی ستم‌دیده‌ها و استثمارشوندگان صورت نگیرد این حزب را مسئول موقعیت خود خواهند شمرد، همان‌طور که در کردستان عراق دو حزب «پارت دمکرات کردستان» و «اتحادیه‌ی میهنی کردستان» را مسئول می‌دانند. یکی از تغییراتی که در جنبش ملی، بعد از روی کار آمدن تئوکراسی در ایران صورت گرفت، ظهور تشکلات اسلامی بود که با احزاب

سنتی به رقابت برخاستند. مطمئناً این جریان‌ها اسلام‌گرا که برنامه‌ی برقراری رژیم تئوکراتیک در کردستان را دنبال می‌کنند از عقب‌گرد پ.ک.ک استفاده خواهند برد. در واقع احزاب ناسیونالیست کردستان هیچ وقت در این حد دمکرات یا آزادی‌خواه نبوده‌اند که مانند پیشینیان اروپایی خود یعنی بورژوازی قرن ۱۸ به جدایی دین و دولت در همان چهارچوب بسیار محدود جهان‌بینی و سیاست این طبقه متعهد بشوند. ناراضی‌ها احزاب و روشنفکران ناسیونالیست از دین و روابط دینی فقط متوجه شیخ‌ها، ملاها و طلبه‌هایی بوده است که به زبان و ادبیات کردی بی‌اعتنا بوده‌اند و در جنبش ملی شرکت نکرده‌اند. این ناراضی‌ها اول بار در دهه‌ی آخر قرن ۱۹ توسط اولین شاعر ناسیونالیست حاجی قادر کوی بیان شد اما بسیاری از ناسیونالیست‌های امروز به گرد پای حاج قادر هم نمی‌رسند و جسارت نقدی در حد او را ندارند. در واقع پ.ک.ک هم در سال ۱۹۹۱ در جزوه‌ای تحت عنوان «رویکردی انقلابی به مسئله‌ی دین» نقد خود را از دین پس گرفت. امروز بسیاری از رهبران احزاب غیر دینی و روشنفکرها به دین‌داری روی آورده‌اند. دو حزب حاکم در کردستان عراق راه «سازمان رهایی‌بخش فلسطین» و «سلطه‌ی فلسطینی» را در پیش گرفته‌اند. امروز می‌بینیم در کردستان شمالی یک حزب چپ کرد و در کردستان عراق دو حزب راست کرد، هر کدام به نحوی و به درجاتی، در قدرت سیاسی شرکت می‌کنند. بعید است که تجربه‌ی آن‌ها از تجربه‌ی ناسیونالیست‌های هند و آفریقا و سایر جاها بهتر باشد. اما در باره‌ی مبارزات فکری و ایدئولوژیک، این‌ها دینامیسم خود را دارند، اگر چه شباهت آن‌ها با سایر جنبش‌های ناسیونالیستی بسیار گویا است.

دنیا در آتش ناسیونال شووینیسیم، دین، فاشیسم، بیگانه‌ستیزی، ملیت‌گرایی و قومیت‌پرستی می‌سوزد و جنگ و کشتار دینی، مذهبی، ملی و قومی وحدت اکثریت مردم زحمت‌کش دنیا را علیه اقلیتی استثمارگر غیرممکن کرده است. نظم جهانی گرفتار بحران جدی است و تلاش برای تقسیم مجدد قدرت و مناطق نفوذ بین بلوک‌های امپریالیستی در جریان است و در این وضعیت سیال و بی ثبات انواع و اقسام نیروهای ارتجاعی به ویژه اسلام‌گرایان سربلند می‌کنند و مدعی می‌شوند که می‌توانند مردم را از دهشت‌های گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری و حکومت‌های فاسد نجات دهند. سوال پیش پای فرد، حزب یا جنبش‌های اجتماعی این است: باید به بخشی از این جنگ‌های ارتجاعی تبدیل شد یا به مصاف آن‌ها رفت و راه انقلاب را در پیش گرفت؟ در احزاب ناسیونالیستی اگر چنین سوالی مطرح بشود پاسخ آن روشن است و کاری هم به تئوری و ایدئولوژی ندارند زیرا در عمل تلاش کرده‌اند که در لای پیچ و مهره‌های نظم امپریالیستی جایی برای خودشان پیدا کنند. در کردستان، معمولاً مبارزات عملی به ویژه مبارزه‌ی مسلحانه بر مبارزه‌ی تئوریک و ایدئولوژیک چربیده است اما حتی مبارزه‌ی مسلحانه هم از تئوری بی‌بهره بوده و در عرصه‌ی عمل نیز در سطح مبارزات چریکی به عنوان اهرم فشار درجا زده است در حالی که جنگی که انقلابی باشد هدفش رسیدن به جامعه‌ای کیفیتاً متفاوت از جامعه فعلی است. در این زمینه، جنبش ملی مسلح در طول چند دهه، از سال ۱۹۶۱ تا کنون، حتی یک کار تحلیلی و تئوریک در مورد جنگ خلق، ارتش خلق، رابطه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و نظامی، خط مشی نظامی، یا جمع‌بندی از کار نظامی ارائه ن داده است. در رابطه با ماهیت جنبش ملی، مسأله‌ی ملی، مسأله‌ی طبقات، انقلاب، مطالبات جنبش ملی و غیره نیز همین‌طور بوده است. در واقع پ.ک.ک بیشتر از همه‌ی احزاب کرد به این مسائل توجه کرده و این بیشتر در آثار اوجلان بوده که در شبکه‌ی انتشاراتی بسیار وسیعی منتشر شده و به زبان‌های مختلف تبلیغ شده است. در حالی که جنبش ملی برای دانش و جدل و برخورد آرا ارزشی قائل نبوده است، برخورد مسلحانه بین احزاب کرد وسیع بوده است، مثلاً بین حزب دمکرات و کومله، پارت دمکرات و اتحادیه‌ی میهنی کردستان، و جنگ این دو تا علیه پ.ک.ک، و جنگ احزاب ملی علیه احزاب کمونیست. بعد از بیست و یک سال حکومت کرد در کردستان عراق ناراضی‌ها و انتقاد از سلطه‌ی دو حزب و عمل کرد «حکومت اقلیم کردستان» شروع شده اما همه‌ی این‌ها در چهارچوب وضع موجود است یعنی انتقاد به منظور آراستن آن. ناسیونالیست‌های کرد در جنگ برای رهایی سیاسی جسور و جان‌برکف بوده‌اند اما در مصاف با دنیای کهن و نظام طبقاتی و جنسیتی آن و جنگ برای رهایی اجتماعی و رهایی انسان جسارتی از خود نشان ن داده‌اند. امروز بیش از

هر زمان، بعد از شکست تلاش‌های عظیم طبقه‌ی کارگر برای خلق دنیایی دیگر، سپرانداختن یا سپر برگرفتن در مقابل دنیای پوسیده‌ی طبقاتی سنگ محک آزادی‌خواهی و رهایی‌طلبی است.

دریافت حقیقت و تدوین خط سیاسی و ایدئولوژیک درست محصول فعالیت یک مغز بزرگ نیست بلکه نتیجه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک و تئوریک بین افکار متفاوت و متعارض در درون یک سازمان و بین آن سازمان و سایر جریان‌هاست. معلوم نیست که تغییر جهت پ.ک.ک به چه مبارزاتی می‌انجامد اما این روشن است که بیشتر رهبران این حزب در خارج از زندان خط رهبر حزب را پذیرفته‌اند. در این وضعیت رهبر تشکیلات هر مسیری را انتخاب کند بقیه هم دنبال آن می‌روند و امکان برخورد نظرات و بحث و جدل محدود می‌شود. چنین وضعی ناشی از خط سیاسی و تشکیلاتی و نهایتاً ایدئولوژیک است.

مشکل امروز چه در کردستان و چه در جاهای دیگر کمبود مبارزه و مبارز نیست. سرمایه‌داری و بحران‌های مداومش هر لحظه همه‌ی مردم دنیا به‌ویژه زنان، کارگران، زحمت‌کشان، دهقانان، برده‌های جدید و خلق‌های ستم‌دیده را به میدان‌های مبارزه می‌کشاند، اما این مبارزات علی‌رغم از خود گذشتگی‌های بی پایان به نتیجه نمی‌رسند، زیرا مشکل اصلی نه در عرصه‌ی عمل بلکه در عرصه‌ی آگاهی است، یعنی در ضعف تئوری و دانش تئوریک درست و سازمان‌دهی بر اساس آن، اگر چه تجربه‌ی مبارزات گذشته و امروز به حدی وسیع است که جمع‌بندی انقلابی از آن‌ها چه در سطح کشور و چه در سطح بین‌المللی به چالش عظیمی تبدیل شده است. از «جنبش اشغال» در غرب گرفته تا «بهار عربی» و مقاومت دهقانان چین و هند و آمریکای لاتین، زنان، مردم بومی، جوانان بی‌کار یونان و اسپانیا و انواع مقاومت‌هایی که هر لحظه در گوشه‌ای از دنیا قد علم می‌کنند. علت اصلی شکست، نبودن حزبی انقلابی است که بتواند با درک درست انقلاب را رهبری کند. بسیاری از فعالین و روشنفکران «چپ» تضاد اصلی در هر کشور و در سطح دنیا را تضاد بین دموکراسی و دیکتاتوری به حساب می‌آورند گویی که با کنار رفتن سیاستمداران و دولت‌مداران قلد و خودکامه، «حکومت قانون»، انتخابات آزاد، آزادی بیان، آزادی تشکل و آزادی مطبوعات و ایجاد «فضای دموکراتیک» برقرار می‌شود و استثمار، ستم بر زنان و ملیت‌ها، فقر و بی‌کاری، نابودی محیط زیست، جنگ و شکنجه و کشتار رخت بر می‌بندند و یا لاقل به حاشیه رانده می‌شوند. در این اوضاع عامل ذهنی به مانعی در تحول شرایط عینی تبدیل شده است. تئوری از پراتیک عقب مانده است از جمله تئوری مارکسیستی، که به شدت احتیاج به نوسازی و تکامل دارد.

اگر نظام سرمایه‌داری امپریالیستی دنیا را در آستانه‌ی انقلاب سیاسی و اجتماعی قرار داده است، انقلابیون باید انقلاب در تئوری را در دستور کار قرار بدهند. در سال‌های اخیر بعضی از فعالان سیاسی و روشنفکران که از یورش بی‌وقفه‌ی سرمایه‌داری بر مردم دنیا و بر طبیعت در عزابند و امید بی‌رهایی در چهارچوب وضع موجود ندارند، به «ایده‌ی کمونیسم» روی آورده‌اند. برای مثال کنفرانس «ایده‌ی کمونیسم» که به دنبال دور جدیدی از بحران سرمایه‌داری، در سال ۲۰۰۹ در لندن برگزار شد به بحث آلترناتیو کمونیستی پرداخت اما نتوانست راه خروج از بحران جنبش کمونیستی را ترسیم بکند. بعضی‌ها هنوز دل به این بسته‌اند که با برگشت به «مارکس جوان»، هنگامی که هنوز کمونیست نبود، و پل زدن از او به دموکراسی بورژوازی عصر روشنگری به کمونیسم برسند، در حالی که کسانی مانند تونی نگری این خیال را تئوریزه می‌کنند که بدون مبارزه‌ی انقلابی و بدون کسب قدرت سیاسی دنیا خودش به طرف کمونیسم می‌رود. هیچ‌یک از این ایده‌ها متکی به جمع‌بندی درستی از انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم، یعنی جمع‌بندی از دست‌آوردها و شکست آن‌ها نیست. در این میان، تلاش حزب کمونیست انقلابی آمریکا به رهبری باب آواکیان در سه دهه‌ی اخیر برای جمع‌بندی از جنبش کمونیستی بعد از کودتای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی در ۱۹۷۶ اهمیت بسزا دارد. این جمع‌بندی در واقع تنها و مهم‌ترین سنتزی است از پیشرفت‌ها و عقب‌رفت‌ها، موفقیت‌ها و شکست‌ها و زیگزاگ‌های انقلاب سوسیالیستی از دوران کمون پاریس تا احیای سرمایه‌داری در چین. اهمیت این سنتز در این است که در شرایط بعد از احیای سرمایه‌داری در چین و شکست جنبش‌های کمونیستی در پرو و نپال، در محیطی که بدبینی و ناامیدی به تئوریزه کردن تسلیم‌طلبی

پا می‌دهد، با خوش‌بینی انقلابی از نوع اوژن پوتیه نقشه‌ی انقلاب را ترسیم می‌کند. پوتیه در فردای «هفته‌ی خونین» که بورژوازی هنوز مشغول قتل عام کموناردها بود شعر انترناسیونال را سرود و اعلام کرد که «باید از ریشه بر اندازیم کهنه‌جهان جور و بند، وانگه نوین جهانی سازیم هیچ‌بودگان هر چیز گردند».

توضیحات:

* جمیل بایک تا چندی پیش فرماندهی نظامی پ.ک.ک بود. در مقدمه‌ای که بر یکی از نوشته‌های زندان اوچلان نوشته است به این پروسه‌ی تغییر فکری و نظری حزب و رهبری اشاره می‌کند: «تحلیل‌های اوچلان نقطه‌نظرهای نوینی در باره‌ی تأثیرات متقابل دموکراسی و جامعه از یک طرف و سوسیالیسم از طرف دیگر ارائه کرد. ... زیر سؤال کشیدن رادیکال دولت به عنوان ابزار قدرت پا به پای تردید کردن‌مان در مواضع پ.ک.ک. انجام گرفت. دولت به خاطر ماهیتش یا جامعه و دموکراسی در تضاد است. بنابر این منطقی است که دکتترین سوسیالیستی کلاسیک، دیکتاتوری پرولتاریا کنار گذاشته شود. نهایتاً به درکی از سوسیالیسم می‌رسیم که دیگر استدلالات و مواضع دولت-محور را به کار نمی‌برد، یعنی ما متقاعد شده‌ایم که سوسیالیسم نمی‌تواند در چهارچوب دولت تحقق پیدا کند. در نتیجه، پ.ک.ک از هدف پیشین‌اش که دولت-ملت برای خلق کرد بود صرف نظر کرد و تصمیم گرفت حل مسئله کرد را به شکلی دنبال کند که مرزهای موجود را دستکاری نکند. سیاست ما دیگر با تصرف قدرت یا دولت که تا کنون نشان ضروری انقلاب موقیت‌آمیز بود تعیین نمی‌شود...»

«اوچلان پیش از دستگیری هم ... پیشنهاد آتش بس و مذاکره برای حل سیاسی مسأله‌ی کرد را کرده بود. بدون تردید شرایط زندانی بودن محدودیت بسیاری برای هر مبارزی به وجود می‌آورد و این محدودیت‌ها در خط مشی و برنامه یک مبارز یا رهبر دربرند تأثیر می‌گذارد. زندان بان، یعنی حکومت، تعیین می‌کند که زندانی چه چیزی می‌خواند یا نمی‌خواند، چه چیزی می‌شنود یا می‌بیند و کدام حرف و فکرش به خارج از زندان راه می‌یابد. اما اشتباه است اگر تحولات خطی این زندانی استثنایی را به قید و بندهای زندان نسبت بدهیم. او خودش در یکی از آثارش تحت عنوان «بیانی‌ی حل دموکراتیک مسأله‌ی کرد» که در ۱۹۹۹ منتشر شده نوشته است که مدت‌ها قبل از زندانی شدن‌اش، در مارس ۱۹۹۳ اعلام آتش بس کرده بود و در مواردی دیگر نیز مذاکره برای حل دموکراتیک مسأله‌ی کرد را پیشنهاد کرده بود. در همین نوشته درباره‌ی سقوط بلوک شوروی اظهار کرد که «کنون که به پایان قرن بیستم می‌رسیم پیروزی از آن دموکراسی است که به طور روز افزون به بلوغ می‌رسد» و آمریکا و انگلستان نمونه‌های تاریخی آن هستند. او در این نوشته تجربه‌ی سوسیالیسم در قرن بیستم را «توتالیترانیسم مساوات‌گرای افراطی» می‌نامد و معتقد است که مانند «توتالیترانیسم خفه‌کننده‌ی فاشیسم و ناسیونالیسم بورژوازی» شکست خورده است زیرا از چهارچوب دموکراسی خارج شده است. از این اظهارنظرها و بسیاری نوشته‌های دیگرش واضح است که اوچلان به جای نقد مارکسیستی از رجعت سرمایه‌داری در شوروی (۱۹۵۶) و چین (۱۹۷۶) کل تجربه‌ی سوسیالیسم را در قرن بیستم رد می‌کند و آینده را در ترمیم و تکمیل دموکراسی بورژوازی جستجو می‌کند.»

نشانی‌های ما

<http://cpimlm.com/>



<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org

cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود یا آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

یک مناظره‌ی حاد و عاجل: مبارزه برای جهانی بنیاداً متفاوت از جهان کنونی و مبارزه برای یک رویکرد علمی نسبت به واقعیت

درباره‌ی «نیروی محرکه‌ی آنارشی» و دینامیک‌های تغییر

ریموند لوتا - ۴ نوامبر ۲۰۱۳، نشریه‌ی انقلاب

در جهانی دهشتناک زندگی می‌کنیم. دقیق‌تر بگوییم، جهانی که توسط سرمایه‌داری-امپریالیسم آفریده شده است جهان جنگ‌های ناعادلانه و اشغالگری‌های بی‌رحمانه، فقر کشنده و نابرابری حیوانی، انقیاد گسترده‌ی زنان و تحقیر آنان است. این جهانی است که بحران شتاب‌گیرنده‌ی زیست‌محیطی کره‌ی زمین نه تنها بخشی از تار و پود زندگی روزمره است بلکه همچنین تعادل زیست‌محیطی و نظام‌های حفاظتی کره‌ی زمین را نیز تهدید به نابودی می‌کند. رنج مردم جهان و موقعیت خطرناک کره‌ی زمین در قلب تضاد اساسی عصر ما قرار دارد و حاصل کارکرد آن است. این تضاد اساسی عبارت است از تضاد میان نیروهای تولیدی به شدت اجتماعی شده، درهم تنیده و جهانی از یک سو و روابط مالکیت و کنترل خصوصی این نیروهای تولیدی از سوی دیگر. اما همین تضاد در بطن خود ظرفیت آن را به وجود آورده است که نوع بشر به ورای کمبود، استثمار و تمایزات اجتماعی گذر کند؛ ظرفیت آن را به وجود آورده است که جامعه بر پایه‌ی کاملاً متفاوت سازماندهی شود به طوری که انسان را حقیقتاً شکوفا کند.

نتیجتاً باید گفت که جهان را می‌توان و باید عوض کرد.

مشکل مقابل پای نوع بشر چیست؛ چه چیزی باید عوض شود تا این مشکل حل شود؛ و این تغییر چگونه می‌تواند رخ دهد؟ کمونیسم علمی است که انسان را قادر به درک جهان برای تغییر آن می‌کند؛ برای این که جهان را عمیق‌تر درک کند تا آن را هرچه عمیق‌تر در جهت جهانی که اجتماع نوع بشر باشد تغییر دهد. نقطه‌ی عزیمت کمونیسم مانند همه‌ی علوم دیگر جهان واقعی است؛ نقطه‌ی عزیمت آن ضرورت (ساختارها و می‌خواهم) است که در مقابل نوع بشر قرار دارد. در بطن این واقعیت، پایه‌های از بین بردن استثمار و ستم و ساختن جهانی بنیاداً متفاوت از طریق انقلاب قرار دارد.

از اینجا می‌خواهم به نکته‌ی مرکزی این پلمیک (مناظره‌ی نظری-م) برسم. در جنبش بین‌المللی کمونیستی پلمیک حادی در مورد ماهیت و پروسه‌ی عمل‌کرد تضاد اساسی سرمایه‌داری - تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی - وجود دارد. مناظره حول شکل‌های حرکت این تضاد و شکل عمده‌ی آن گره خورده است.

این مناظره مسایل مهمی از اقتصاد سیاسی را در بر دارد. در عین حال - و عمدتاً - مسایل مربوط به متد و رویکرد را به میان می‌کشد. آیا ما جهان را به طور علمی تحلیل کرده و بر این پایه جهانی را که واقعاً موجود است، پیچیده و مرتباً دست‌خوش تغییر است دگرگون خواهیم کرد؟ یا این که برای مکان‌یابی سرچشمه‌های تغییر از واژه‌های مارکسیستی به مثابه‌ی ابزاری پراگماتیستی سود خواهیم جست و با ساختن چارچوبه‌ای متافیزیکی از سیاست و فلسفه ضمانتی فراهم خواهیم کرد که تاریخ «به نفع ما» عمل کند و توده‌ها پیروز شوند؟

چه نوع جنبش بین‌المللی کمونیستی خواهیم داشت: جنبشی که ریشه در علم و حرکت از جهان واقعی دارد یا جنبشی که از «روایت‌ها» حرکت کرده و

جهان را بر مبنای نظام‌های اعتقادی تسلی‌بخش تجسم می‌کند؟ شکست انقلاب چین در سال ۱۹۷۶ پایان یک دوره از انقلاب کمونیستی را رقم زد. اولین مرحله شاهد خلق اولین دولت سوسیالیستی جهان در اتحاد شوروی (۱۹۵۶-۱۹۱۷) و جهش و پیشرفتی دیگر با استقرار قدرت دولتی انقلابی در چین و تداوم انقلاب در آن کشور (۱۹۷۶-۱۹۴۹) بود.

پس از غلبه‌ی ضد انقلاب در چین، باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا، پروسه‌ی سره ناسره کردن را آغاز کرد؛ پروسه‌ی مطالعه و بررسی دست‌آوردهای شگفت‌انگیز الهام بخش آن مرحله‌ی اول از انقلاب کمونیستی و در عین حال کمبودها و اشتباهات آن مرحله را که برخی بسیار جدی بودند. باب آواکیان اصول پایه‌ای کمونیسم را در دست گرفت و این علم را در جهت‌های نوینی به‌طور کیفی تکامل داد. آواکیان از درون جمع‌بست علمی تجربه‌ی انقلابی جنبش کمونیستی و با یادگرفتن و سودجستن از تلاش و اندیشه‌ی علمی، فکری و هنری گسترده سنتز نوینی از کمونیسم را تولید کرده است. آواکیان گذار سوسیالیستی به کمونیسم را به طور رادیکال تجسمی دوباره کرده است و در همان حال کمونیسم را بر روی شالوده‌هایی علمی تر قرار داده است. این سنتز نوین چارچوبه‌ای را ارائه می‌دهد برای این که در مرحله‌ی جدید انقلاب کمونیستی در جهان کنونی گام‌های بلندتری را برداریم و بهتر از گذشته عمل کنیم.

سنتز نوین کمونیسم در تقابل با دو پاسخ دیگر به شکست سوسیالیسم در چین انقلابی تکامل یافته و توسط آن دو پاسخ مورد مخالفت قرار گرفته است: یکم، رد اصول پایه‌ای کمونیسم و در آغوش کشیدن دموکراسی بورژوازی؛ و دیگری، چسبیدن متحجرانه و مذهب‌گونه به تجربه‌ی قبلی سوسیالیسم و تئوری کمونیستی که در واقع رد یک رویکرد تماماً علمی به جمع‌بندی از گذشته و تکامل تئوری کمونیستی است.^(۱)

چنین است ستون فقرات مناظره‌ی مورد بحث. اما در این مناظره، موضوع‌های اقتصاد سیاسی و متدولوژی موضوع‌های اسرارآمیز و یا محدود به جنبش کمونیستی و نیازها و منافع آن نیستند. این مناظره موضوع‌های مورد توجه، تئوری‌پردازی و مسایل مورد مناقشه در جنبش سیاسی مترقی و محافل روشنفکری-آکادمیک را در بر گرفته و دارای اهمیت بسیار زیاد هستند. آیا سرمایه‌داری در واقع یک نظام است و دارای قوای محرکه‌ی سیستمیک (مربوط به سوخت و ساز-م) و نتایج سیستمیک است؟ به عبارت دیگر، آیا دارای قوانین حرکتی خودش هست؟ با توجه به دینامیک‌های ساختاری سرمایه‌داری، میدان ابتکار عمل آگاهانه‌ی انسان را چگونه باید فهمید؟ رویکرد علمی به درک جامعه و تغییر آن چیست؟ و در این عصر معنای رهایی انسان به واقع چیست؟

نقل قولی از سخنان باب آواکیان در *پرنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزنند/ما بشر می‌تواند/اقتها را در نوردد نقطه‌ی عزیمتی مهم را به طور فشرده بیان می‌کند: «این است وضعیت کنونی جامعه‌ی بشری. راه‌های ممکن که در مقابل آن هست و می‌تواند آن‌ها را در پیش گرفته و خود را سازمان دهد کدامند؟*

یک راه ارائه‌ی آترناتیوی رادیکال در مقابل نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی که امروز بر جهان سلطه دارد است؛ آترناتیوی که با دوام و زنده ماندنی است زیرا با تکیه بر نیروهای مولده‌ی دم دست پیشروی می‌کند و با ایجاد تغییر در روابط اجتماعی و از همه اساسی‌تر با ایجاد تغییر در روابط اقتصادی امکان‌هایی افزون‌تر نیروهای مولده را فراهم می‌کند و در ارتباط دیالکتیکی با آن، روئین‌ی سیاسی و ایدئولوژیک را دگرگون می‌کند و از طریق این دگرگونی و اساساً دگرگونی شرایط مادی زیربنایی، یک نظام اقتصادی نوین بنیاداً متفاوت را به مثابه‌ی یک جامعه بنیاداً متفاوت بنا می‌کند. یا این راه باید اتخاذ شود و یا بازگشت به آن چه ادعا می‌شود که تنها آترناتیو در جهان امروز است؛ کشیده شدن به درون جامعه‌ای که در حصار تولید و مبادله‌ی کالایی محبوس و وابسته به شرایط آن است و مشخصاً قفل شدن به روابط تولیدی و فرآیند انباشت و دینامیک‌های سرمایه‌داری و روابط اجتماعی و روابط قدرت سیاسی، فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاقیات منطبق بر آن...»^(۲)

الف- راهگشایی مهم: «قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی» به مثابه‌ی دینامیک تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری

۱. پیش زمینه

در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ آر.سی.پی کار تئوریک و پژوهش بسیار مهمی را در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و این‌که تضادهای جهان چگونه خود را نشان داده و در هم تداخل می‌کنند آغاز کرد. سوال این بود که دینامیک‌های سرمایه‌داری (نیروهای رانشی سرمایه‌داری-م) چیستند و چگونه «صحنه»‌ای را که مبارزه‌ی انقلابی بر روی آن جریان می‌یابد می‌چینند - هم در ارتباط با اوضاع کنکرت جهان در آن زمان و هم در ارتباط با مساله‌ی بزرگ‌تر گذار تاریخی از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم جهانی.

یکی از نظرات باب آواکیان نقش مرکزی را در این کار تئوریک بازی کرد. او «قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی» را به عنوان شکل عمده‌ی حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری مشخص کرد که شرایط کلی مبارزه‌ی طبقاتی را ایجاد می‌کند. تاکید بر «قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی» به عنوان دینامیک عمده‌ی سرمایه‌داری موجب بروز هممه و خشم بسیار از گوشه و کنار جنبش کمونیستی بین‌المللی شد (در اینجا منظورم نیروها و سازمان‌های مائوئیست آن زمان است و نه احزاب کمونیست ریزیونیست که طرفدار شوروی سوسیال امپریالیست سابق بودند و بسیار پیش از این دست از انقلاب کشیده بودند).

برخی‌ها در جنبش مائوئیستی آن زمان می‌گفتند که این درک حتماً موجب منحل کردن نقش توده‌ها و مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ می‌شود. دیگران معتقد بودند که چون استثمار کار مزدی، پرولتاریا، منبع ارزش اضافه (سود) است و چون به حداکثر رساندن سود علت وجودی بورژوازی است، پس منطقاً و تاریخاً نتیجه می‌شود که مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی که ریشه در تولید ارزش اضافه دارد ضرورتاً دینامیک عمده در توسعه‌ی سرمایه‌داری است.

همچنین استدلال می‌شد که اصل مرکزی مارکسیسم آن است که توده‌ها تاریخ را می‌سازند و این‌که ستم به مقاومت پا می‌دهد که می‌تواند تبدیل به انقلاب شود؛ پس در نتیجه، مبارزه‌ی طبقاتی و ظرفیت انقلابی آن باید شکل عمده‌ی حرکت تضاد اساسی باشد.

به طور عینی، این حقیقتی است که توده‌ها تاریخ را می‌سازند. اما این نیز حقیقتی است که در عمل، شرایط عینی چهارچوبه‌ی کلی را برای مبارزه‌ی طبقاتی می‌سازد و توده‌ها نمی‌توانند تاریخ را در جهت عالی‌ترین منافع خود بسازند و نوع بشر نمی‌تواند به کمونیسم برسد مگر این‌که توده‌ها رهبری داشته باشند و این رهبری در وجود حزب پیشاهنگ فشرده می‌شود؛ حزبی که خود را بر پیشرفته‌ترین درک علمی از این‌که جهان چگونه هست و چگونه می‌توان آن را در جهت‌رهایی نوع بشر تغییر داد متکی باشد.

این مناظره دوباره سر بلند کرده است؛ اما این بار بر بستر مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر سر این‌که آیا سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان تولید شده است چارچوبی برای مرحله‌ی نوین کمونیسم هست یا خیر. اهمیت این مناظره در ضرورت و وجود اساس واقعی برای انجام یک انقلاب کمونیستی کامل در جهان امروز است.

۲. تعمق در اقتصاد سیاسی

تغییر اساسی‌ای که جامعه‌ی بورژوازی پدید آورد اجتماعی شدن تولید بود. ابزار تولید محدود و منفرد تبدیل به ابزار تولید اجتماعی شدند که فقط توسط کار جمعی کارگران قابل به کارگیری هستند. خود تولید از یک رشته عملیات منفرد به یک رشته اعمال اجتماعی و محصولات از محصولات فردی به محصولات اجتماعی تغییر یافتند.

اکنون، این محصولات در واقع محصول یک طبقه یعنی پرولتاریا بودند.^(۳) پرولتاریا، طبقه‌ای که در شالوده‌ی کار کلکتیو اجتماعی قرار دارد، تولید را در کارخانه‌ها، کارگاه‌های عرق‌ریزان، معادن، مزارع صنعتی و دیگر مجتمع‌های صنعتی - کشاورزی - حمل و نقل - انبارها - توزیع پیش می‌برد؛ در شبکه‌های مشترک تولید روی ابزار تولید وسیع، اجتماعی و به طور فزاینده‌ای جهانی شده که توسط سرمایه‌داری به وجود آمده است کار می‌کند؛ دانش اجتماعی تولید و منتقل شده توسط نسل‌های پیشین را به کار می‌گیرد.

اما این تولید اجتماعی توسط طبقه‌ی قلیل‌العددی سرمایه‌دار تصاحب، کنترل شده و به کار گرفته شده و گسترش می‌یابد. پرولتاریا و این شکل از تولید اجتماعی شده در تضاد اساسی با تملک خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده‌ی سرمایه‌داری، در شکل سرمایه‌ی خصوصی، هستند.

فردریک انگلس در اثر خود به نام آنتی دورینگ نشان می‌دهد که تضاد میان تولید اجتماعی شده و تملک سرمایه‌دارانه‌ی محصول کار اجتماعی شده در دو شکل تخصص بروز کرده و حرکت می‌کند.^(۴)

یک شکل حرکت عبارت است از تخصص پرولتاریا و بورژوازی. با ظهور و رشد سرمایه‌داری، کار مزدی اساس اصلی تولید اجتماعی مدرن شده. این کارگران مزدی از ابزار تولید عمده‌ی جامعه جدا شده‌اند. این ابزار تولید در دست طبقه‌ی سرمایه‌دار تمرکز یافته‌اند. کارگران مزدی که فقط صاحب نیروی کار (ظرفیت کار کردن) خود هستند برای بقا باید نیروی کار خود را به سرمایه‌دار بفروشند. در سرمایه‌داری نیروی کار تبدیل به کالا می‌شود. این کارگران مزدی توسط سرمایه استخدام شده و این ابزار تولید اجتماعی شده را به حرکت در می‌آورند. اما محصول آن کار اجتماعی و فرآیند کار اجتماعی توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار کنترل می‌شود. سرمایه کار زنده را تابع تولید ارزش می‌کند و هدفش استخراج حداکثر کار اضافه (ارزش اضافه) است. کار اضافه (ارزش اضافه) مقدار کاری است که بیشتر از زمان کار تجسم یافته در مزد کارگران است. این مزد منطبق است بر آن چه تولیدکنندگان برای زندگی و بقای خود و خانواده‌ی خود و بزرگ کردن نسل جدیدی از کارگران مزدی بدان نیاز دارند.

مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، همراه با دیگر مبارزاتی که از تضادهای اجتماعی گوناگون بلند می‌شوند - تضادهایی که توسط رشد تضاد اساسی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی شکل گرفته و درون آن ادغام شده‌اند - تأثیر عمیقی بر اقتصاد، جامعه و جهان می‌گذارند.

نگاهی کنیم به چند نمونه از این‌که چگونه تضاد طبقاتی و دیگر تضادهای اجتماعی بخشی از ضرورت مستمر مقابل پای سرمایه هستند:

یکی از دغدغه‌های سرمایه‌ی تولیدی بسیار متحرک و جا به جا شونده، ثبات اجتماعی است. فشارهای رقابتی بسیار بزرگی بر روی سرمایه هست که در جستجوی هزینه‌های تولیدی ارزان‌تر از مکزیک به چین، به ویتنام و غیره حرکت کند. اما هزینه تنها محاسبه‌ی سرمایه نیست؛ تصمیم‌گیری‌ها همچنین تحت تأثیر عواملی چون «ناآرامی کارگری» و سازماندهی انجام می‌شود. یا به دولت‌های نومستعمره که بعد از جنگ جهانی دوم توسط امپریالیسم آمریکا ساخته و تقویت شد نگاه کنیم: یکی از عمل‌کردهای مهم آن‌ها تقویت شرایط نظم اجتماعی برای تسهیل نفوذ عمیق‌تر سرمایه بود. امروز در اروپای غربی سیاست تهاجمی ریاضت‌کشی، از جمله با احتساب پاسخ توده‌ها پیش برده می‌شود. به دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آمریکا نگاه کنیم. الگوی اشتغال در صنایع، مکان کارخانه‌ها و سیاست‌های اجتماعی شهری بسیار تحت تأثیر خطر و واقعیت خیزش‌ها و طغیان‌های توده‌های تحت ستم سیاه بود. بنا براین، تضاد طبقاتی و تضادهای اجتماعی بخشی از ضرورت مستمر مقابل پای سرمایه هستند.

تخصص میان پرولتاریا و بورژوازی یک شکل از حرکت تضاد اساسی است. شکل دیگر حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری تخصص میان سازماندهی تولید در

سطح کارگاه، کارخانه، شرکت منفرد و واحد سرمایه با آتارشی تولید در سطح کلی جامعه است.

سرمایه‌ی منفرد تلاش می‌کند تولید را با کارآیی بالا سازمان دهد تا بتواند هزینه‌های سرمایه‌گذاری را بازباید و نسبت به سرمایه‌های دیگر امتیاز و سهم بازار بیشتری به دست آورد. و برای این‌که به این مقصود برسد، سرمایه‌دار دست به سازماندهی علمی و «مستبدانه‌ی» تولید می‌زند: تحلیل داده-بازده، حساب‌داری سخت‌گیرانه، برنامه‌ریزی بهینه، به کار گرفتن تکنیک‌های سرعت دادن و گسترش کار، و نظارت و کنترل شدید کارگر. این وضعیت در سطح سرمایه‌ی خصوصی تا کورپوراسیون‌های فراملیتی معاصر (مثلا والمارت و سازماندهی عرضه‌ی زنجیره‌ای کالاها) حاکم است.

اما همان اندازه که تولید در سطح شرکتی به شدت سازمان‌یافته است اما در سطح جامعه هیچ‌گونه برنامه‌ریزی منظم و عقلایی موجود نیست و نمی‌تواند باشد. این را باید توضیح داد.

در سرمایه‌داری، حجم عظیم محصولات که اساس مادی بازتولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند به عنوان کالا تولید می‌شوند. یعنی برای مبادله (برای کسب سود) تولید می‌شوند. خریداران و فروشندگان این یا آن کالا - ابزار تولید که داده‌های فرآیند تولید هستند یا ابزار مصرف - مسلم فرض می‌شوند. هیچ حلقه‌ی اتصال اجتماعی مستقیم میان عوامل تولید موجود نیست و تولید اجتماعی به مثابه‌ی یک کلیت اجتماعی هماهنگ نمی‌شود.

در بطن تولید کالایی تضادی ساختاری موجود است که باید مرتباً حل شود. از یک طرف، تولید کنندگان منفرد باید فعالیت تولیدی خود را مستقل از یکدیگر پیش برند؛ فرآیندهای متفاوت کار که فعالیت تولیدی جامعه را تشکیل می‌دهند به طور خصوصی سازمان می‌یابند. از طرف دیگر، این تولیدکنندگان منفرد متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند. یعنی بخشی از یک تقسیم کار بزرگ اجتماعی هستند. پس فعالیت اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری چگونه هماهنگ می‌شود؟ قطعه‌های گوناگون آن چگونه با یکدیگر جفت و جور می‌شوند؟

جواب این است که فرآیندهای کار که به طور خصوصی سازمان یافته توسط مبادله به یکدیگر متصل شده و تبدیل به یک تقسیم کار اجتماعی می‌شوند. مبادله، مبادله‌ی کالاها است و کالاها در نسبت‌های معین با یکدیگر مبادله می‌شوند؛ کالاها بر مبنای قیمت‌هایی خرید و فروش می‌شوند که بازتاب زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن‌ها است. این، قانون ارزش است و زمان کار اجتماعی تنظیم‌کننده‌ی قیمت‌ها و سودها است.

بر این فرآیندهای کار که به طور خصوصی سازمان یافته‌اند، تعقیب سود حاکم است. سود تعیین می‌کند که چه چیزی و چگونه تولید شود.

سرمایه در پاسخ به حرکت قیمت‌ها و سود وارد بخش‌هایی می‌شود که دارای سودآوری بالا هستند و از بخش‌هایی که سودآوری پایین دارند بیرون می‌رود. اگر یک سرمایه‌گذاری سودآوری رضایت‌بخش نداشته باشد یا اگر یک کالای خاص به قیمتی فروش نرود که هزینه‌های تولید خود را پوشش دهد آن‌گاه سرمایه مجبور می‌شود که کارآیی را بالا ببرد یا این‌که به یک خط تولید دیگر منتقل شود. در واقع حرکت قیمت‌ها و سودها است که «اطلاعات» لازم برای تصمیم‌گیری‌های تولیدی را به تصمیم‌گیران می‌رساند. بدین نحو است که بازار تعدیل کرده و سازماندهی را دیکته می‌کند ... و در پی آن صنعت اتومبیل کارخانه‌های غیر کارآمد را می‌بندد، تجهیز ابزار می‌کند، نیروی کار را کم می‌کند؛ کمپانی‌ها بلعیده می‌شوند و کارگران مجبور می‌شوند به شغل دیگری روی آورند. بدین ترتیب تقسیم کار اجتماعی ساخته شده و مجدداً بازسازی می‌شود.

این تعدیل، تعدیلی کور و همراه با هرج و مرج است. نشانه رفتن و خطا کردن، افراط و تفریط است: فرآیندی است که مرتباً با سرمایه‌گذاری بیش از اندازه و سرمایه‌گذاری کمتر از اندازه رقم خورده است؛ فرآیندی است که عمل کرد بازار در مورد این که چه چیزی (کدام خط تولید-م) را کنار بگذارد و چه چیزی را حفظ کند و این که آیا فرآیند کار تحت فرماندهی این یا آن سرمایه‌دار ضروری است یا با استانداردهای رقابتی خوانایی دارد، بعد از وقوع کشف می‌شود. مارکس می‌گوید که نقش تنظیم‌کننده‌ی بازار بر پایه‌ی قانون ارزش است: «کلیه‌ی حرکت این بی‌نظمی، نظم آن است.»^(۵) همان‌طور که انگلس در تشریح دو شکل حرکت (دو شکل حرکت تضاد اساسی عصر

سرمایه‌داری-م) می‌گوید: «در تولید اجتماعی، هرج و مرج حاکم است.» سرمایه‌های منفرد (با پیش فرض وجود خریداران و فروشندگان ضروری) طوری تولید می‌کنند و گسترش می‌یابند که گویی هیچ مانعی در مقابلشان نیست. چرا؟ مارکس در جواب توضیح می‌دهد که: «رشد تولید سرمایه‌داری، افزایش دائم مقدار سرمایه‌ی نهاده در یک صنعت مشخص را ضروری می‌کند ... رقابت، [سرمایه‌دار منفرد را] وادار می‌کند که دائماً سرمایه‌اش را گسترش دهد تا بتواند خود را حفظ کند ...»^(۶)

تضاد اساسی سرمایه‌داری - تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی - به واسطه‌ی این دو شکل حرکت رشد می‌یابد: تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا و تضاد میان سازماندهی در واحد تولیدی - شرکتی و آتارشی (هرج و مرج-م) در کلیت تولید جامعه. هر یک از این شکل‌های حرکت تأثیرات خود را داشته و در دیگری نفوذ می‌کند.

اما در کلیت امر، تا زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در مقیاس جهانی سلطه دارد، این آتارشی تولید سرمایه‌داری است که موجب می‌شود در حیطه‌ی مادی که بستر مبارزه‌ی طبقاتی را تشکیل می‌دهد، تغییرات اساسی به وجود آید. حرکتی که آتارشی ایجاد می‌کند، روابط پر هرج و مرج میان تولیدکنندگان سرمایه‌دار که توسط رقابت رانده می‌شود، شکل عمده‌ی حرکت تضاد اساسی است. باب آواکیان که در درک این حقیقت راه‌گشایی کرد می‌نویسد:

در واقع، آتارشی تولید سرمایه‌داری است که نیروی محرکه یا راننده‌ی این فرآیند است هرچند که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا بخشی لاینفک از تضاد میان تولید اجتماعی و تملک خصوصی است. استثمار نیروی کار شکل و وسیله‌ی ایجاد و تصاحب ارزش اضافه است. اما روابط پر هرج و مرج میان تولیدکنندگان سرمایه‌دار و نه صرف وجود پرولترهای بی‌چیز (و به این معنا وجود تضاد طبقاتی) است که تولیدکنندگان سرمایه‌دار را می‌راند که طبقه‌ی کارگر را در بُعد تاریخی شدیدتر و بسط‌یافته‌تر استثمار کند. نیروی محرکه‌ی آتارشی بیان‌کننده‌ی این واقعیت است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری رشد کامل تولید کالایی و قانون ارزش است. تولیدکنندگان کالایی سرمایه‌دار از یکدیگر جدا هستند اما از طریق عمل کرد قانون ارزش به یکدیگر متصل هستند. اگر چنین نبود، آنان با این حد از اجبار در استثمار پرولتاریا مواجه نبودند و تضاد طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا قابل تخفیف بود. اجبار درونی سرمایه به بسط و گسترش است که موجب دینامیسم (پویایی و قدرت تحرک-م) تاریخی بی‌سابقه‌ی این شیوه‌ی تولیدی است؛ فرآیندی که دائماً روابط ارزش را دست‌خوش دگرگونی کرده و به بحران می‌انجامد.^(۷)

در کتاب *امریکا در سراسیمه*، درک تقدم «نیروی محرکه‌ی آتارشی» بیشتر تئوریزه شد، به کار بسته شد و تعمیم یافت. این کتاب کار لنین در زمینه‌ی سیستماتیزه کردن دینامیک‌های امپریالیسم و انقلاب پرولتری را کامل‌تر کرد.^(۸) (سیستماتیزه کردن دینامیک‌های یک پدیده: نیروهای رانشی یا قوای محرکه‌ی آن را به طور تئوریک نظم دادن و فرموله کردن -م).

با ظهور امپریالیسم، انباشت بر بستر یگانگی و ادغام کیفیتاً عظیم‌تر بازار جهانی سرمایه‌داری انجام می‌شود. بازار جهانی دیگر عمدتاً عمل‌کردی از مدارهای تجارت و پول نیست بلکه اکنون عمل‌کردی از بین‌المللی شدن سرمایه‌ی مولد (تولید ارزش اضافه) است. و اکنون انباشت بر بستر تقسیم سیاسی-جغرافیایی جهان میان قدرت‌های معظم و بر بستر جا به جایی روابط قدرت میان این قدرت‌ها در اقتصاد جهانی و در نظام جهانی دولت-ملت‌های حاکم در قلمروهای خاکی معین جریان می‌یابد.

انباشت در عصر امپریالیسم دارای خصایل ویژه است: از طریق شکل‌های بسیار متحرک و جا به جا شونده و منعطف سرمایه‌ی مالی انحصاری؛ از طریق تقسیم جهان به معدودی از قدرت‌های سرمایه‌داری ثروتمند و ملل تحت ستم که اکثریت نوع بشر در آن زیست می‌کنند؛ و از طریق رقابت‌های جغرافیایی-اقتصادی و جغرافیایی-سیاسی که در رقابت و مبارزه‌ی میان دولت-ملت‌های امپریالیستی برای سلطه‌یابی بر جهان فشرده می‌شود، پیش می‌رود.

تخاصم میان سرمایه‌های ملی امپریالیستی گوناگون و مبارزه بر سر تقسیم جهان، به‌طور عمده از بطن تضاد میان ارگانیزاسیون و آتارشی - سازماندهی در سطح شرکتی و آتارشی در سطح تولید اجتماعی - رشد می‌کند و نشانه‌ی تشدید کیفی آن است. در قرن بیستم، این تخصص موجب به راه افتادن دو

جنگ جهانی شد.

در همان حال، تضاد اساسی در شکل طبقاتی نیز بروز می‌یابد. برخی شکل‌های کلیدی تبارز آن عبارتند از تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای امپریالیستی، تضاد میان ملل تحت ستم و امپریالیستی و تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی (زمانی که کشورهای سوسیالیستی موجود بودند که امروزه موجود نیستند).

در طول یک دوره، یکی از این تضادها می‌تواند عمده شود به این معنا که یکی از آن‌ها می‌تواند بیشتر از آن‌که از بقیه تاثیر بگیرد بر رشد آن‌ها تاثیر بگذارد - و به این ترتیب بیشتر از همه تعیین کند که در مرحله‌ای معین تضاد اساسی چگونه رشد می‌کند.

به‌طور مثال از اواخر ۱۹۵۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تضاد عمده در مقیاس جهانی میان امپریالیسم و رهایی ملی در جهان سوم بود. توفان‌های انقلابی سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را در نوردیده بود. این تضاد ضرورت‌های جدید و کیفیتا متفاوتی را برای طبقات حاکمه‌ی امپریالیستی (و محلی) به‌وجود می‌آورد و بر انباشت سرمایه در مقیاس جهانی تاثیر می‌گذاشت.

به‌ویژه امپریالیسم آمریکا در حال تدوین و به کار بردن آموزه‌ی ضد چریکی در مقیاس گسترده بود. مبارزه رهایی‌بخش ویتنامی‌ها ضربات مهمی در میدان نبرد وارد می‌آورد؛ جنگ بخش بزرگی از نیروهای زمینی ایالات متحده را درگیر کرده بود و موجب افزایش عظیم هزینه‌های نظامی آن شده بود که به نوبه‌ی خود موجب تضعیف دلار (و استاندارد دلار - طلا) در سطح بین‌المللی شد. در آن دوره، ایالات متحده در آمریکای جنوبی برنامه‌های کمک و توسعه همچون برنامه‌ی «اتحاد برای ترقی» را پیش می‌برد که هدف عمده‌اش آن بود که در ترکیب با عملیات سرکوب، شرایط ثبات اجتماعی ایجاد کرده و با ظرفیت وقوع انقلاب مقابله کند.

مبارزه‌ی طبقاتی در هر مقطعی می‌تواند در سطح محلی (ملی) یا مقیاس جهانی عمده شود. اما به‌طور عموم و در بازه‌ی زمانی طولانی و روی هم رفته، تا زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در مقیاس جهانی سلطه دارد، نیروی محرکه‌ی آنارشی نظام امپریالیستی جهانی شکل عمده‌ی حرکت تضادهای انباشت سرمایه در مقیاس جهانی خواهد بود. این نیروی محرکه‌ی آنارشی - دینامیک‌های زیربنایی و تضادهای انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، جلوه‌های گوناگون آن، از جمله رقابت درون امپریالیستی و تغییر در شرایط مادی و اقتصادی - اجتماعی زندگی و تغییر فزاینده در شرایط طبیعی - زیست محیطی - است که صحنه‌ی مقدم و شالوده‌ی تغییر جامعه و جهان را به‌وجود می‌آورد. تغییر جامعه و جهان بر پایه‌ی واقعیت موجود و نه بر پایه‌ی آن چه دوست داریم، نکته‌ی اصلی این بحث است:

تنها در قلمرو روبنا است که می‌توان تضاد میان تولید اجتماعی شده و تصاحب خصوصی را حل کرد. تنها از طریق مبارزه‌ی آگاهانه برای انجام انقلاب، برای مغلوب کردن قاطعانه‌ی بورژوازی (و تمام طبقات استثمارگر حاکم) و درهم شکستن دستگاه کنترل و سرکوب آن می‌توان این تضاد را حل کرد. تنها از طریق مبارزه‌ی آگاهانه برای ایجاد یک قدرت دولتی انقلابی نوین یعنی ایجاد یک منطقه‌ی پایگاهی برای انقلاب جهانی و بر این پایه آفریدن یک اقتصاد سوسیالیستی نوین که طبق دینامیک‌ها و اصولی کاملا متفاوت از دینامیک‌ها و اصول سرمایه‌داری عمل می‌کند (و قانون ارزش دیگر در فرماندهی نیست) و با پیش بردن همه‌جانبه‌ی مبارزه برای دگرگون کردن جامعه و افکار مردم می‌توان به آن نائل شد.

فقط از طریق انقلاب آگاهانه که متکی است بر رویکردی علمی در فهمیدن و تغییر دادن جهان می‌توان تضاد اساسی عصر بورژوازی را حل کرد.

ماموریت تاریخی پرولتاریا لغای سرمایه‌داری، پایان دادن به کلیه‌ی شکل‌های استثمار و ستم و چیره شدن بر تقسیم جامعه‌ی بشری به طبقات و آفریدن اجتماع جهانی نوع بشر است.

ب - امتناع از درک ماهیت انباشت سرمایه‌داری، و امتناع از درک این که چرا «سرمایه‌دار، سرمایه‌ی شخصیت یافته است»

تشخیص «نیروی محرکه‌ی آنارشی» به مثابه‌ی شکل عمده‌ی حرکت تضاد

اساسی انتقادهای بسیاری را در درون جنبش کمونیستی بین‌المللی برانگیخت که بعضا تبدیل به حمله‌های بسیار تند شد. یکی از این خطاها نقد خود را این‌گونه شروع می‌کند: از آن‌جا که یکم، «تلاش بی‌وقفه برای کسب اضافه‌ی بیشتر» ذات سرمایه است؛ از آن‌جا که دوم، این اضافه متکی بر استثمار کار مزدی است و از آن‌جا که سوم، این استثمار مقاومت استثمارشونده را برمی‌انگیزد، نتیجه می‌شود که تخصیص و مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی در سطحی عمیق‌تر از کنش آنارشیستیک میان سرمایه‌های مختلف بر حرکت و رشد تضاد اساسی تاثیر می‌گذارد.

یک منطق ظاهری در این استدلال موجود است. اما مشکل این استدلال دقیقا در همین جا است: سطحی بودنش. این سوال پیش می‌آید که: چرا سرمایه باید «بی‌وقفه» انباشت کند؟ آیا صرفا به خاطر این که پرولترهایی هستند که باید استثمار شوند (و فرصت استثمار موجود است)؟ کمی جلوتر به این نکته باز خواهیم گشت.

البته برخی از منتقدان وجود نیروی رقابت را قبول می‌کنند اما به آن نقشی درجه دوم می‌دهند. از نگاه آنان رقابت نسبت به عمق و ذات سرمایه، نسبت به رابطه‌ی کار - سرمایه یک چیز «خارجی» است. برخی از آنان نقل قولی از جلد یک کاپیتال می‌آورند که در آن مارکس به «قوانین جبری رقابت» اشاره می‌کند اما خاطرنشان می‌کند که «تحلیل علمی از رقابت پیش از آن که ما مفهومی از ماهیت درونی سرمایه داشته باشیم غیرممکن است»^(۹) و با اعتراض می‌گویند که آنارشی سرمایه‌داری در نهایت ریشه در خصلت استثمارگرانه‌ی سرمایه‌داری دارد و برخی از آن‌ها این نظریه را به انگلس نسبت می‌دهند.

اما انگلس آنارشی تولید سرمایه‌داری را در استثمار کار مزدی و استخراج کار اضافه به این معنا، مکان‌یابی نمی‌کند. بلکه، آن را در دینامیک‌های خاص تولید کالایی سرمایه‌داری مکان‌یابی می‌کند. ببینیم انگلس در واقع چه گفته است: شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری روش خود را وارد جامعه‌ی تولیدکنندگان کالایی، جامعه‌ی تولیدکنندگان منفرد که پیوند اجتماعی‌شان مبادله‌ی محصولاتشان بود، کرده و تحمیل می‌کند. اما هر جامعه‌ای که مبتنی بر تولید کالاها است دارای این ویژگی است که: تولیدکنندگان آن کنترل روابط اجتماعی فی‌مابین را از کف داده‌اند. ... هیچ‌کس نمی‌داند آیا محصول او با تقاضا مواجه خواهد شد، آیا قادر خواهد بود هزینه‌های تولید را جبران کند یا حتا کالای خود را بفروشد. در تولید اجتماعی شده آنارشی سلطنت می‌کند.^(۱۰)

این خصلت عام تولید کالایی که انگلس بدان اشاره می‌کند با رشد سرمایه‌داری یک جهش می‌کند. از یک طرف، با پولی شدن کامل ابزار تولید و تبدیل نیروی کار به یک کالا تولید کالایی عمومیت می‌یابد. از طرف دیگر، تولید کالایی سرمایه‌داری بر پایه‌ی مقیاسی بی‌سابقه، پیشرفت بی‌وقفه در فن‌آوری؛ شبکه‌ی انبوه درهم تنیده میان تولیدکنندگان که اکنون جهانی است؛ و سازماندهی «علمی» و «عقلایی» در سطح واحدهای منفرد سرمایه پیش برده می‌شود. با این اوصاف، به قول انگلس، «پیوند اجتماعی» میان تولیدکنندگان منفرد کماکان مبادله‌ی محصولات است با این تفاوت که اکنون تولید برای مبادله به شدت اجتماعی شده است.

در مورد این استدلال که مارکس در «ماهیت درونی سرمایه» به رقابت نقش درجه دوم را می‌دهد می‌گوییم که باید به یک جنبه‌ی مهم از متد مارکس در کاپیتال توجه کنیم. در جلد اول این اثر، مارکس به‌طور علمی به درون سرمایه نفوذ می‌کند و ماهیت اساسی آن را تشخیص می‌دهد؛ سرمایه را از دیگر شکل‌های تولید ثروت متمایز می‌کند و آن را از روابط درونی سرمایه‌های بسیار تجرید می‌کند.

سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی و فرآیندی است که ذاتش سلطه‌ی منافع بیگانه و متخاصم بر نیروی کار و بازتولید و بازتولید گسترش‌یابنده‌ی آن رابطه است. اساسی‌ترین قانون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قانون ارزش و تولید ارزش اضافه است. مهم‌ترین رابطه‌ی تولیدی سرمایه‌داری رابطه‌ی میان سرمایه با کار است. و استثمار کار مزدی اساس آفرینش و تصاحب ارزش اضافه است.

این حقیقت به‌طور علمی معلوم و مشخص شده است. اما منتقدان می‌خواهند آنارشی را بر پایه‌ی استثمار کار مزدی توضیح دهند زیرا این استثمار شالوده است. اما این روش، روشی علمی نیست. زیرا از واقعیت حرکت نمی‌کند، تضاد اساسی را با پیچیدگی‌اش و «حرکت واقعی سرمایه» نمی‌نگرد بلکه به واقعیت

با دیدی تقلیل‌گرا نگاه می‌کند و آن را تحریف می‌کند تا به روایت خود در مورد تقدم مبارزه‌ی طبقاتی خدمت کند.

در اینجا بازگردیم به این سوال: چه چیزی استثمار کار مزدی را تحریک می‌کند؟ یا متفاوت‌تر سوال کنیم: آیا جبری در استثمار کار مزدی بر پایه‌ای عریض‌تر و سرمایه‌بَری بالاتر وجود دارد؟ جواب مثبت است. بله جبری موجود است و این جبر از رقابت ناشی می‌شود. سرمایه زیر فشار دائم است که مرتبا گسترش یابد. سرمایه برای این که بقا یابد باید رشد کند: سرمایه تنها در صورتی می‌تواند زنده بماند که سرمایه‌ی بیشتری انباشت شود. در سطح کنکرت، «سرمایه به طور عام» تنها در شکل سرمایه‌های بسیار که در رقابت با یکدیگر هستند موجود است و فقط در این شکل می‌تواند موجود باشد دقیقا به این علت که سرمایه مبتنی بر تصاحب خصوصی است. مارکس توضیح می‌دهد: رقابت، قوانین درونی تولید سرمایه‌داری را برای هر سرمایه‌دار به صورت قوانین خارجی قهری ملموس می‌کند. سرمایه‌دار را مجبور می‌کند که دائما سرمایه‌اش را بسط دهد تا آن را حفظ کند اما بسط دادن سرمایه ممکن نیست مگر با انباشت فزاینده. (۱۱)

آن‌طور که مارکس تشریح می‌کند رقابت و «نبرد رقابت» سرمایه را مجبور می‌کند که هزینه‌های تولید را ارزان کند. این عمدتا بر مبنای بالا بردن بهره‌وری کار و بسط مقیاس تولید و دست یافتن به آن چه «اقتصاد مقیاس بزرگ» (هزینه‌ی پایین‌تر برای تولید هر واحد فرآورده) از طریق مکانیزه کردن و ابداع فناوری و همچنین ابداع سازماندهی انجام می‌شود.

تغییر فن‌آورانه و سازمانی تولید نیازمند سرمایه‌ی بیشتر است. این سرمایه‌گذاری را انبوه‌رشدیافته‌ای از ارزش اضافه‌ی بیشتر به‌وجود می‌آید و قوه‌ی محرکه‌ی آن است. ضرورت‌های انباشت به‌طور فزاینده‌ای توسط سرمایه‌ی استقراسی و نظام اعتباری تامین می‌شود که به سرمایه امکان آن را می‌دهد که سرمایه‌گذاری‌های جدید خود را تامین مالی کند و وارد خط تولیدهای جدید بشود - اما این نیز وابسته به مخزن بسط‌یافته‌ی ارزش اضافه است. به عبارت دیگر در بنیان سرمایه (هر شکلی از سرمایه) نیروی محرکه‌ای برای بسط یافتن، افزایش انباشت سرمایه وجود دارد که به رقابت متصل است.

آن سرمایه‌دارانی که پیش از دیگران دست به ابداع می‌زنند موقتا امتیازی نصیبشان می‌شود (کسب سود اضافی) و آنان که نمی‌توانند دست به عمل بزنند و در موقعیت قبلی می‌مانند، سهم بازار و موقعیت‌شان را از کف می‌دهند. مثلا به صنایع خودروسازی در آمریکا نگاه کنید و آن را با صنایع خودروسازی ژاپن از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو که ابداع‌گر بوده مقایسه کنید. سرمایه‌ی ژاپنی در زمینه‌ی روش‌های تولیدی کارآمد که در نهایت عمومیت یافتند، پیشگام بودند. این کار انحصار «سه‌گول» صنایع خودروسازی را به ویژه در بازار ایالات متحده شکست و اتخاذ فن‌آوری کم کارگر را به همه تحمیل کرد.

«قوانین قهری انباشت» جبر گسترش بیاب یا بمیر را به همه‌ی سرمایه‌ها تحمیل می‌کند. فعل و انفعال متقابل سرمایه‌های خصوصی انقلابی شدن مداوم نیروهای مولده را به مثابه‌ی یک ضرورت درونی و حفظ خود تحمیل می‌کند. پویایی سرمایه‌داری به این علت است.

به این دلیل است که سرمایه‌داران صرفا نمی‌توانند استثمار کنند و بعد ثروت خود را مصرف کنند - یعنی اگر قرار است که سرمایه‌دار بمانند نمی‌توانند این کار را بکنند. زیرا عامل عمیق‌تری در کار است: در جمله‌ی به یادماندنی و عمیقاً علمی مارکس: «سرمایه‌دار صرفا سرمایه‌ی شخصیت یافته است.» (۱۲)

در ضمن به همین علت است که سرمایه‌داری به یک موقعیت تعادل همیشگی نمی‌رسد. همان‌طور که قبلا توضیح دادم، معدل‌های تولید اجتماعی (مثلا در زمینه‌هایی مانند بهره‌وری کار و غیره) از طریق تداخلات رقابتی کور سرمایه‌های منفرد وضع می‌شوند و سرمایه (در پاسخ به سیگنال‌های قیمت و سود) به این یا آن بخش تخصیص می‌یابد. این معدل‌های تولید به نوبه‌ی خود تبدیل به فرمانی می‌شوند که هر سرمایه‌ای که می‌خواهد رقابت‌جو بماند باید از آن تبعیت کند.

اما سرمایه‌های منفرد به‌طور ناموزون رشد می‌کنند و یکی از آن دیگری جلو می‌زند؛ خط تولیدهای جدید باز می‌شوند اما خیلی زود اشباع می‌شوند؛ سرمایه‌های جدید شکل می‌گیرند و قدیمی‌ها بر پایه‌ی کشمکش بر سر ارزش

اضافه‌ی تولید شده در سراسر جامعه منشعب می‌شوند؛ و سلسله مراتب رقابتی جدیدی تاسیس می‌شود. فناوری جدید به‌وجود می‌آید و این امر عرصه‌های جدیدی را برای سرمایه‌گذاری باز می‌کند؛ فن‌آوری تبدیل به میدان نبردی می‌شود که حول آن سرمایه‌های جدید شکل می‌گیرند، از هم جدا می‌شوند یا فرو می‌پاشند. به جا به جایی‌هایی که در صنایع جهانی کامپیوتر و فن‌آوری بالا صورت گرفته است نگاهی بیندازید.

انباشت سرمایه، فرآیند متحرک و از هم گسیخته‌ی بسط‌یابی، تعدیل و بحران است.

بازهم در باره‌ی رقابت

مارکس در گروندریسه تشریح می‌کند که رقابت، قوانین انباشت را «اجرا می‌کند»:

«رقابت به‌طور عام، این نیروی محرکه‌ی حیاتی اقتصاد بورژوازی، قوانین خود را وضع نمی‌کند بلکه مجری آن‌ها است.» (۱۳)

نقش این مجری چیست؟ رقابت، تراکم فزاینده (ظرفیت تولیدی جدید، بزرگ شدن مقیاس تولید) و تمرکز فزاینده (ادغام‌ها، بلعیدن‌ها، غیره) سرمایه‌های موجود را تحمیل می‌کند. رقابت موجود تحمیل مکانیزاسیون، تخصصی شدن و پیچیدگی تولید اجتماعی و ترکیب ارگانیک فزاینده‌ی سرمایه (سرمایه‌گذاری بیشتر در ماشین‌آلات، مواد خام و غیره نسبت به کار زنده) را تحمیل می‌کند و این به نوبه‌ی خود گرایش نزولی نرخ سود به همراه می‌آورد. قوانین انباشت که توسط رقابت به جریان می‌افتند موجب شکل‌گیری «ارتش ذخیره‌ی کار» می‌شوند (یک مولفه‌ی مهم از این «ارتش» کارگرانی هستند که به دلیل مکانیزاسیون از کار بیرون رانده شده‌اند).

خلاصه آن‌که، سرمایه الزاما به صورت سرمایه‌های بسیار که در رقابت با یکدیگر هستند موجود است و رقابت تأثیرات تعیین‌کننده دارد.

رقابت ریشه در خصوصی بودن سرمایه دارد: ریشه در آن دارد که فرآیندهای مجزای کار به‌طور خصوصی و حول تولید سود (ارزش اضافه) سازمان می‌یابند اما به‌طور عینی به یکدیگر و به دیگر فرآیندهای کار که به طور خصوصی سازمان‌یافته‌اند، متصل هستند. رقابت و خصوصی بودن ریشه در وجود مکان‌های مستقل انباشت و مراکز مجزای تصمیم‌گیری در اقتصادی دارد که در واقع یک صورت‌بندی اقتصادی درهم تنیده و ادغام شده است و تولید عبارت است از تولید برای یک بازار ناشناس.

منتقدان ما در گوشه‌ی تنگی افتاده‌اند. آنان چاره‌ای ندارند جز این که چشم خود را بر پویایی آشکار سرمایه‌داری ببندند؛ پویایی‌ای که برخاسته از جبر گسترش بیاب یا بمیر است؛ اجباری که رقابت بر سرمایه تحمیل می‌کند. این پویایی را آنان باید به طرق دیگری توضیح دهند تا بتوانند تضاد طبقاتی را به عنوان شکل عمده‌ی حرکت تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری - م[بنمایانند. بنا بر این، استدلال دیگری می‌یابند که: در واقع مقاومت کارگر سرچشمه‌ی ابداع و مکانیزاسیون است. در این روایت، سرمایه‌دار سرمایه‌گذاری می‌کند تا کارگران را بیرون کند، مزدها را پایین براند، و یا یک نیروی کار سرکش را بهتر کنترل کند. در این روایت، کنش رقابت‌جویانه هیچ جبری را تولید نمی‌کند بلکه مسئله یک انتخاب آگاهانه فنی و یا استراتژی آگاهانه است برای کنترل کار.

به مثال صنایع خودروسازی ژاپن بازگردیم تا نشان دهیم که این نوع استدلال چه مشکلاتی دارد. اتخاذ استراتژی «تولید به موقع و تحویل به موقع» (Just in time)، ایجاد گروه‌های کاری «مسئول»، صرفه‌جویی در انبارداری قطعات (برای کاهش هزینه‌ها) و روبات‌سازی گسترده توسط سرمایه‌ی ژاپنی، دگرگونی مهمی در تولید مدرن بوده است. اما بی‌هوده‌گویی خواهد بود اگر استدلال کنیم که پیش‌گیری از مقاومت کارگران یا سرکوب آن ضرورت این کار را به وجود آورده بود.

آن چه در واقع در بازه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ تا اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ در جریان بود حدث‌یابی مسابقه و رقابت جغرافیایی-اقتصادی در بلوک امپریالیستی غرب بود. امپریالیسم ژاپن مانند امپریالیسم آلمان به بهای سرمایه‌ی امپریالیستی آمریکا و در رقابت با آن گسترش یافت هرچند که این رقابت‌جویی تابع رقابت استراتژیک‌تر و تعیین‌کننده‌تر جهانی در آن زمان بوده و توسط آن محدود می‌شد: یعنی رقابت برای سلطه بر جهان در میان بلوک‌های امپریالیستی غرب به رهبری ایالات متحده و شرق به رهبری شوروی.

بدون شک این حقیقتی است که جنبه‌ی مهمی از «عقلایی» کردن تولید، سازماندهی «زنجیره‌های عرضه» و شکل‌های «مقاطع‌کاری فرعی»، استفاده از فن‌آوری اطلاعاتی و غیره به نقش منضبط و کنترل کردن کار خدمت می‌کند. اما نیروی محرکه‌ی ابداع اساساً چیز دیگری است.

پوشش سرمایه‌داری این نیست که سرمایه‌دار طبق علاقه‌ی خودش به کسب سود، تلاش می‌کند کار اضافه را به حداکثر برساند. پوشش سرمایه‌داری این نیست که سرمایه‌دار آزاد است که سرمایه‌گذاری بکند یا نکند و تنها محدودیتش مقاومت کارگر است. اگر این‌طور بود، حرکت «منطقی» سرمایه این می‌بود که سرمایه‌ها به یک‌دیگر بپیوندند، در زمینه‌ی سرمایه‌گذاری و سطوح تولید به توافق برسند، نرخ‌های سود را عادی کنند، امتیاز بدهند و به صلح اجتماعی دست یابند. اما این اتفاق نمی‌افتد زیرا اجباری برای سرمایه‌گذاری، بسط یافتن، کسب سهام بازار و ... وجود دارد که بی‌جواب گذاشتن آن مترادف نابودی است. به نکته‌ی مهم باب آواکیان که در بالا نقل کردیم بازگردیم: «تولیدکنندگان کالایی سرمایه‌دار از یک‌دیگر جدا هستند اما با عمل کرد قانون ارزش به یک‌دیگر متصل‌اند. اگر چنین نبود با همان جبری که برای استثمار پرولتاریا مواجه‌اند روبرو نبودند و تضاد طبقاتی تخفیف می‌یافت.»

سرمایه‌دار در معرض «قوانین مستبدانه‌ی رقابت» قرار دارد. سرمایه‌دار مجبور است که هزینه‌های خود را ارزان کند و ابزارش پیشرفت فنی است. «به عنوان سرمایه‌دار او صرفاً سرمایه‌ی شخصیت یافته است.»

ج- نیروهای محرکه‌ی آنارشی، جهانی که توسط سرمایه به‌وجود آمده و تاراج شده است

منتقدان با رد این واقعیت که «نیروی محرکه‌ی آنارشی» شکل عمده‌ی حرکت تضاد اساسی است، درک عمیق و همه‌جانبه‌ی روندهای اصلی در جهان و صحنه‌ی را که نبرد برای انقلاب کمونیستی باید بر روی آن جریان یافته و به اجرا در آید برای خود غیرممکن می‌کنند. «روایت» مبارزه‌ی طبقاتی و مقاومت کارگری چالش‌های مهم و بی‌سابقه‌ی مقابل پای این انقلاب کمونیستی و همچنین ظرفیت موجود برای مبارزه‌ی انقلابی را در تاریکی و ابهام می‌گذارد. این موضوعی است که می‌خواهم شکافته و نشان دهم.

۱- بحران محیط زیست

در ۹ مه ۲۰۱۳ آزمایشگاه پژوهشی سیستم‌های زمینی در هاوایی، نشان داد که سطح دی‌اکسیدکربن جو زمین به ۴۰۰ بخش در میلیون رسیده است. آخرین باری که زمین این حد از دی‌اکسیدکربن را تحمل کرد قریب به سه میلیون سال پیش از این بود زمانی که هیچ موجود زنده‌ای بر روی زمین موجود نبود. علم هواشناسی اعلام کرده است که اگر گرمای زمین نسبت به دوره‌ی ماقبل صنعتی بیش از دو درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش یابد منجر به تغییر هوای ویران‌گر و غیرقابل بازگشت خواهد شد.

انقلاب صنعتی سرمایه‌داری در سال‌های ۱۷۰۰ آغاز شد، در قرن ۱۹ جهش سرمایه‌داری به امپریالیسم و شتاب عظیم فشارهای محیط زیستی در اواسط قرن بیستم تا کنون، برای محیط زیست شرایط اضطراری حادی را به‌وجود آورده است. (۱۴)

تاثیرات این وضعیت امروزه مقابل ما است: رخدادهای هوایی افراطی (سیلاب‌های بی‌سابقه، توفان‌های موسمی و گردبادها)، خشک‌سالی، گسترش صحراها، آب شدن یخ‌های شمالی به پایین‌ترین سطح خود.

با وجود این امپریالیست‌ها به سرمایه‌گذاری‌های خود در سوخت فسیلی ادامه می‌دهند که سهم فزاینده‌ای از آن اختصاص دارد به ذخایر نفتی و گازی «غیر معمول» (شکست هیدرولیکی hydro-fracking، حفاری در اعماق دریاها، سنگ نفت‌زا، خام سنگین، نفت شن و غیره). مذاکرات جهانی در مورد تغییرات آب و هوا که آخرین بار در سال ۲۰۱۰ در کنپهاگ برگزار شد به جایی نرسیده‌اند.

از یک‌سو، برای عمل‌کرد سودآفرین کلیت نظام امپریالیستی، نفت اساسی است. شش از ده شرکت بزرگ در ایالات متحده آمریکا و هشت از ده شرکت بزرگ در جهان شرکت‌های نفتی و خودروسازی هستند. از سوی دیگر، نفت در

مرکز رقابت‌های درون امپریالیستی قرار دارد. شرکت‌های معظم سرمایه‌داری و قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری - ایالات متحده، چین، کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن و دیگران با یک‌دیگر بر سر کنترل مناطقی که می‌توان در آن منابع جدید سوخت فسیلی یافت، رقابت می‌کنند: در قطب شمال، در اقیانوس اطلس جنوبی و نقاط دیگر.

رقابت در میان قدرت‌های بزرگ برای کنترل تولید، پالایش، حمل و نقل و فروش نفت در واقع رقابتی است بر سر کنترل اقتصاد جهانی. ارتش امپریالیسم آمریکا برای حفظ و بسط امپراتوری، برای پیش‌برد جنگ‌های نواستعماری و حفظ برتری جهانی‌اش وابسته به نفت است. در حال حاضر، ظرفیت‌های رشدیابنده‌ی امپریالیسم آمریکا در زمینه‌ی سوخت فسیلی بر برتری‌های آن در میدان رقابت جهانی افزوده است: در سال ۲۰۱۲ ایالات متحده بزرگترین حجم افزایش تولید نفت در جهان و بزرگ‌ترین حجم تولید سالانه را در تولید نفت تاریخ ایالات متحده ثبت کرد.

هیچ یک از رخدادها (و عدم رخدادها) عرصه‌ی انرژی را خارج از چارچوبه‌ی حرکت برای کسب سود و مسابقه و رقابت در کلیه‌ی سطوح شرکتی، سکتوری (بخشی-م) و کشوری در اقتصاد جهانی و در نظام روابط میان دولت‌های امپریالیستی نمی‌توان فهمید.

برجسته‌ترین صفت متمایز مذاکرات جاری در مورد آب و هوا، این واقعیت است که عرصه‌ی رقابت شدید میان «قدرت‌های بزرگ» است - از یک‌سو، مایل و قادر نیستند دست از سوخت‌های فسیلی بردارند و از سوی دیگر، تطابق خود با تغییرات آب و هوایی را به گونه‌ای انجام می‌دهند که به موقعیت ممتاز در رقابت دست یابند. به طور مثال، اروپایی‌ها و چینی‌ها در زمینه‌ی فن‌آوری‌های بازیافت سوخت دارای امتیازاتی هستند.

مسئله فقط حول سوخت نمی‌چرخد: قدرت‌های بزرگ به شدت در حال مسابقه بر سر مواد معدنی و خام‌کره‌ی زمین هستند. با تقلای شدید در حال غارت بوالهوسانه‌ی منابع کره‌ی زمین یا به قول یک پژوهش‌گر مترقی در مسابقه برای غارت «آن چه باقی‌مانده است» هستند.

عروج چین به عنوان دومین اقتصاد بزرگ سرمایه‌داری در جهان، با تقاضای عظیم برای منابع و گسترش بین‌المللی فزاینده‌اش عاملی بزرگ در معادله‌ی زیست‌محیطی است. در بیست سال گذشته، ورود سرمایه‌های عظیم سوخت گسترش شتابان اقتصاد چین را تامین کرده است و گسترش این اقتصاد یکی از سرچشمه‌های اصلی تحرک کنونی اقتصاد جهان است و چین، اکنون بزرگ‌ترین منتشرکننده‌ی دی‌اکسیدکربن است.

تغییر غیرقابل ترمیم آب و هوا خطری واقعی است اما این خطر فقط بخشی از بحران زیست‌محیطی بزرگ‌تر است. کره‌ی زمین نه تنها روی مسیر انقراض مهیب انواع موجودات قرار گرفته است بلکه در معرض خطر فروپاشی اکوسیستم‌های طبیعی به ویژه جنگل‌های بارانی و صخره‌های مرجانی است که به نوبه‌ی خود می‌توانند بر کلیت اکوسیستم کره‌ی زمین تاثیرات مخرب بگذارند. به‌طور واقعی امکان آن هست که زمین تبدیل به سیاره‌ی متفاوتی بشود ... به سیاره‌ای که ظرفیت به خطر انداختن هستی انسان را دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که دقیقاً چه گذرگاه‌هایی در مقابل کره‌ی زمین باز خواهد شد و نتایج هر یک چه خواهد بود. اما این مسیری است که ما و سیاره‌ی زمین روی آن قرار گرفته‌ایم.

چرا جنگل‌های حاره‌ای از طریق عملیات تولید الوار و چوب‌بری نابود می‌شوند؟ چرا کیفیت خاک توسط عملیات شرکت‌های تجاری زراعتی تنزل یافته و خشک می‌شود و آب اقیانوس‌ها اسیدی می‌شود؟ چرا طبیعت تبدیل به «زباله‌دانی» برای تفاله‌های سمی شده است؟ زیرا سرمایه‌داری - امپریالیسم برای تولید فزاینده‌ی سود در سراسر جهان سرمایه‌گذاری، فعالیت مالی قمارگونه و تجارت می‌کند و در خدمت به آن با طبیعت طوری رفتار می‌کند که گویی داده‌ای نامحدود است.

آرزوهای کوتاه‌مدت انباشت بسط‌یابنده‌ی سرمایه، پیامدهای زیست‌محیطی درازمدت در بر دارد - اما این‌ها «پیامد»های فوری در نبرد رقابت‌جویانه نیستند. واحدهای سرمایه در پی آن هستند که برای رقابت‌جو ماندن هزینه‌های خود را تقلیل دهند و برای همین با دقت بسیار زیاد (و با سازماندهی دقیق در سطح شرکت) محاسبه می‌کنند. اما تاثیر فعالیت‌های تولیدی مانند ایجاد آلودگی در

خارج از حیطه‌ی محاسبات اقتصادی این واحدهای مالکیت خصوصی قرار دارد و در دفتر محاسبات سود و زیان آنان «ثبت» نمی‌شود. این هزینه‌های اجتماعی و زیست‌محیطی «خارجی» هستند؛ بر گردن جامعه و سیاره‌ی زمین و آینده گذاشته می‌شوند؛ یعنی آناژشی در مقیاس اجتماعی و سیاره‌ای.

تأثیرات مصیبت‌بار زیست‌محیطی گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه عظیم‌تر بوده است اما عامل آن عمدتاً کشورهای امپریالیستی بوده‌اند. بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۲۰۰۰ کشورهای ثروتمند عامل ۴۰٪ از انحطاط زیست‌محیطی در سراسر جهان بوده‌اند اما فقط ۲٪ از هزینه‌های تغییر اکوسیستم را متقبل شده‌اند.^(۱۵)

شرکت‌های سرمایه‌داری در اندونزی جنگل‌های آبی را برای تولید الوار از بین می‌برند و به جای آن درختان نخل برای تولید «سوخت سبز» می‌کارند (و این بخشی بسیار متلاطم از اقتصاد جهانی است که بازتاب مسابقه‌ی شدید بر سر بازارهای سوخت و مواد غذایی در جهان می‌باشد). اما کربنی که از این عملیات تولید شده و وارد جو می‌شود و از بین رفتن محیط زیست ببرهای سوماترایبی اصلاً در محاسبات سود و زیان این سرمایه‌ها نمی‌گنجد.

حال اگر کسی بیاید و استدلال کند که بحران زیست‌محیطی عمدتاً حاصل تضاد طبقاتی است و این بحران محصول مقاومت کارگر، دهقان یا مقاومت توده‌های یا نتیجه‌ی تلاش سرمایه‌داری برای تولید فن‌آوری کم برای کم کردن نیروی کار و کنترل کار است، مطمئناً کنجکاو خواهیم بود که استدلال‌های مربوط به این مورد را بشنویم هرچند که نهایت ساده‌باوری خواهد بود.

سرمایه‌داری اصلاً قادر نیست وارد کنشی بادوام با طبیعت شود. سرمایه‌داری برای طبیعت نابودی به بار آورده است و شتاب بحران زیست‌محیطی که سیاره‌ی زمین را در بر گرفته و هستی آن را تهدید می‌کند، کاملاً ریشه در کنش آناژشیک سرمایه‌های به شدت سازمان یافته، خصوصی و متراکم دارد که با اجبار گسترش بیاب یا بمیر و رقابت در مقیاس جهانی روبرو هستند.

این واقعیت مهم را نیز باید درک کرد که بحران زیست‌محیطی از جوانب گوناگون بر روی مبارزه‌ی طبقاتی تأثیر می‌گذارد. قبل از هرچیز، نابودی زیست‌محیطی یک گسل بزرگ جهانی برای مبارزه‌ی طبقاتی و نقطه‌ی تمرکز مهمی برای مقاومت توده‌ای است به ویژه در کشورهای تحت سلطه که اغلب مرتبط است با مبارزات دهقانان و خلق‌های بومی این کشورها. اما در کشورهای امپریالیستی نیز مبارزه‌ی مهمی است.

مضافاً، ممکن است بحران زیست‌محیطی چکاننده‌ی بحران‌های اجتماعی بزرگ و حتا شتاب‌دهنده‌ی ظهور بحران انقلابی شود. امپریالیست‌ها نام این نوع بی‌ثباتی‌ها را «بحران‌های امنیتی زیست‌محیطی» گذاشته‌اند.

دور از انتظار نیست که جاری شدن سیلاب‌ها میلیون‌ها انسان را در مناطق پرجمعیت دلتایی مانند بنگلادش در بر گرفته و موجب مهاجرت‌های عظیم شود. اثرات تغییرات آب و هوایی بر روی سیستم‌های کشاورزی به ویژه در کشورهای تحت سلطه فشارهای اقتصادی و اجتماعی عظیم مشابه تولید خواهد کرد. طبق برخی تخمین‌ها، به دلیل گرمایش زمین تا اواخر این قرن، ۲۹ کشور در آسیا، آفریقا و کارائیب و مکزیک نزدیک به ۲۰٪ یا بیشتر از محصولات کشاورزی خود را از دست خواهند داد.^(۱۶)

و در کشورهای امپریالیستی: توفان کاترینا در ایالات متحده‌ی آمریکا تداخل گرمایش زمین و ستم‌دیدگی حاد خلق سیاه در آمریکا بود که ضرورت عظیم و فرصت پیش‌برد جنبشی برای انقلاب را درست در «شکم هیولا» به نمایش گذاشت. آب شدن راکتور هسته‌ای فوکوشیما و آلودگی بزرگی که در پی خود به‌وجود آورد نیز بیان آن است که رخ‌دادهایی از این نوع که بی‌ثباتی می‌آفرینند در آینده می‌توانند افزایش یابند. (لازم به یادآوری است که امپریالیسم ژاپن دارای شبکه‌ی عظیم قدرت هسته‌ای است و فعالانه راکتورهای هسته‌ای را صادر می‌کند و این در واقع یکی از امتیازات ژاپن در رقابت‌های بین‌المللی است).

علل زیربنایی و مفاهیم عظیم بحران زیست‌محیطی ثبت نمی‌شود و نمی‌توان آن را با گذراندن از فیلتر اکونومیستی و تنگ تضاد طبقاتی به مثابه‌ی شکل عمده‌ی حرکت تضاد اساسی درک کرد. با این وصف، این بحران که نیروی محرکه‌اش تماماً تضاد آناژشی-آرگانیزاسیون (هرج و مرج-سازماندهی - م) است عامل بسیار مهمی در چیدمان صحنه‌ای خواهد بود که مبارزه‌ی طبقاتی بر روی

آن گشایش خواهد یافت.

۲- شهرگستری و زاغه‌گستری

هنگام ورود به قرن بیست و یکم برای اولین بار در تاریخ بشر، بیش از نیمی از جمعیت جهان ساکن شهرها بودند. به مدت چهار دهه شهرها در کشورهای تحت سلطه با سرعتی شگفت‌انگیز در حال گسترش بودند؛ گسترشی پرهج و مرج و ستم‌گرانه. بیش از نیم میلیارد انسان در زاغه‌های کثیف و پست شهر در اطراف شهرهای جهان سوم زندگی می‌کنند - جمعیتی که در سال ۲۰۳۰ دوبرابر خواهد شد. این جمعیت از طریق به اصطلاح اقتصاد «غیررسمی» حیات بخور و نمیر دارد.

محرک این شهرگستری چیست؟ اولاً، جهش در صنعتی شدن کشاورزی و ادغام بین‌المللی تولید مواد غذایی و حمل و نقل، دزدی زمین‌ها توسط شرکت‌های کشاورزی امپریالیستی و تحکیم جای پایشان موجب ازهم پاشیدن حیات روستایی که مبتنی بر کشاورزی معیشتی مقیاس کوچک بود شده است. امپریالیسم نظام‌های ملی کشاورزی را تبدیل به مولفه‌های جهانی‌شده‌ی تولید بین‌المللی و زنجیره‌های بازاریابی کرده است که هرچه بیشتر از اهالی محلی جدا شده است؛ و به طرز فزاینده‌ی کشاورزی برای بسیاری از اقتصادهای جهان سوم موقعیت «اساسی» اش را از کف داده است. امپریالیست‌ها زمین‌هایی را که قبلاً به تولید مواد غذایی برای مردم اختصاص داشت تبدیل به مزارعی در خدمت به تولید اتونول و دیگر سوخت‌های وابسته به محصولات کشاورزی کرده‌اند و موجب تشدید روند فوق شده‌اند.

در همان حال، نابودی محیط زیست، خشک‌سالی‌ها و جنگ‌های داخلی (که مانند مورد کنگو اغلب توسط قدرت‌های بزرگ دامنه می‌یابند یا این که مورد استفاده قرار می‌گیرند) موجب نابودی سیستم‌های کشاورزی شده‌اند و توده‌های مردم را به شهرها رانده است.

در سراسر دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ صندوق بین‌المللی پول اعطای وام به کشورهای فقیر را مشروط به آن کرده بود که حکومت‌هایشان یارانه‌هایی را که به زمین‌داران کوچک می‌پرداختند حذف کنند و اقتصادهایشان را به روی واردات مواد غذایی از غرب «باز کنند» و بازارهایشان را گسترش دهند و سرمایه‌گذاری در کشاورزی را تسهیل کنند. این سیاست فشار عظیمی بر قشرهای فقیر روستایی وارد کرده و معیشت آنان را نابود کرده است. میلیون‌ها انسان از فقر، نابودی و نومیدی روستاهای جهان فرار می‌کنند.

بالاخره این که، رشد سریع سرمایه‌دارانه در چین صدها میلیون دهقان را به شهرها کشیده است. این بزرگ‌ترین مهاجرت از روستا به شهر در تاریخ بشر است که محرکش تکان‌های شدید نیروهای بازار در مناطق روستایی چین و نیروی جاذبه‌ی مشاغل در شهرها است که اغلب کار ارزان در کارگاه‌های عرق‌ریزان را معنا می‌دهد.

این پدیده‌ها اساساً تحت فرمان نیازها، اجبارات و پیامدهای پیش‌بینی‌نشده‌ی انباشت سرمایه در سطح جهانی، به ویژه تعمیق نفوذ امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه و جهانی‌شدن تولید قرار دارند.

گسترش شهرها و زاغه‌نشینی را نمی‌توان به‌طور علمی این طور توضیح داد که در درجه‌ی اول نتیجه‌ی تضاد طبقاتی است. واضح است که مقاومت طبقاتی در روستاها باعث و به‌وجود آورنده‌ی این جابه‌جایی‌های جمعیتی نبوده است. آیا منتقدین ما می‌خواهند بگویند که شورش‌های دهقانی آن چنان تهدیدی برای نظم اجتماعی روستا بودند که تنها راه خاموش کردن آن‌ها تضعیف کشاورزی معیشتی بوده است؟

یا می‌خواهند استدلال کنند که شورش‌های شهری موجب چنان بی‌ثباتی‌ای شده بود که طبقات استثمارگر به روشی می‌باید دهقانان را وادار به مهاجرت‌های بزرگ به شهرها می‌کردند، با این امید که شاید این امر موجب رشد محافظه‌کاری و گرایش ضد انقلابی در شهرها شود؟ این متدولوژی، کاملاً غیرعلمی است.

یک نکته‌ی کناری و یک سوال مختصر تاریخی: آیا طرف‌داران این نظر استدلال خواهند کرد که نیروی محرکه‌ی جنگ جهانی اول نیاز طبقات استثمارگر در کشورهای اروپایی برای منحرف کردن مبارزه‌ی طبقاتی و انداختن آن به مجاری دیگر بود؟ یا این که نیروی محرکه‌ی این جنگ در واقع

تشدید رقابت‌های درون‌امپریالیستی به ویژه رقابت بر سر فتح مستعمرات بود (هرچند که صحنه اصلی نبرد خود اروپا بود)؟

فرآیند شهری شدن، پرولتریزه شدن، زاغه‌نشینی که به دلیل کارکرد آنارشیکی سرمایه در کشورهای تحت سلطه در حال شکل‌گیری است تأثیرات متناقض اقتصادی و ایدئولوژیک بر روی توده‌ها می‌گذارد. ریشه‌کن شدن طرق سنتی زندگی در روستا توسط امپریالیسم و بی‌ثباتی ملازم آن در میان توده‌هایی که در اقتصاد «رسمی» ادغام نمی‌شوند، رشد و جذابیت اسلام‌گرایی، پنته‌کوستالیسم (شاخه‌ای از مسیحیت اوانجلیک که معتقد است نسخه‌ی اولیه‌ی انجیل هیچ اشتباهی ندارد-م)، انواع مذاهب رستاخیزی آخر الزمانی و غیره. این روندها در شرایط پایداری و جابه‌جایی، محیط ایدئولوژیک و اخلاقی ارتجاعی منسجمی را ایجاد می‌کنند.

تاکید می‌کنم که اگر به حرکت و تکامل تضاد اساسی از پشت عینک اکنومیسیم نگاه کنیم نخواهیم توانست پایه‌های آن‌چه اینک در حال وقوع است و چالش‌هایی که در زمینه‌ی تغییر جامعه و دنیا مطرح است را به‌طور علمی درک کنیم.

د- بحران جهانی ۲۰۰۸-۲۰۰۹

قبلا در مورد عواملی که این بحران را به‌وجود آوردند نوشته‌ام. (۱۷) در زیر به اختصار برخی دینامیک‌های کلیدی یک مسیر خاص رشد اقتصادی را که به ضد خود تبدیل شد معرفی می‌کنم:

- فروپاشی بلوک سوسیال-امپریالیستی که تحت رهبری شوروی بود به قدرت‌های امپریالیستی غربی به‌ویژه به ایالات متحده آزادی‌های جدیدی داد که سرمایه را بسط داده و تجدید بنا کنند. (۱۸) به‌خصوص موج جدید عظیمی از گلوبالیزاسیون در سطح تولید، تجارت و مالی آغاز شد. یکی از خصیصه‌های رشد و بسط جهانی، که به بحران منتهی شد، ادغام عمیق‌تر اقتصاد سرمایه‌داری جهان بود که در مرکز آن ادغام عمیق‌تر کشورهای تولیدکننده‌ی صادراتی جهان سوم در بازار جهانی سرمایه‌داری قرار داشت. این روند منجر به شکل‌گیری یک اقتصاد تولیدی درهم تنیده‌ی گلوبال شد که وابسته به نیروی کار ارزان است.
- چین در مرکز فرآیند گلوبالیزاسیون اوج گرفته بوده است و به‌عنوان «کارخانه-کارگاه عرق‌ریزان» برای سرمایه‌داری جهانی عمل کرده است و در رابطه‌ی دیالکتیکی با این فرآیند یک زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری قدرتمند شکل گرفته است. تولید مازادهای تجاری عظیم، گسترش جهانی چین را تقویت کرده و بر نقش آن به‌عنوان خریدار اصلی قرضه‌های خزانه‌داری ایالات متحده و فینانس‌کننده‌ی کسری تراز پرداخت‌های آمریکا افزوده است. طبعاً اهرم‌های چین را نیز افزایش داده است.

- بر سکوی تولید و مافوق استثمار جهانی‌تر، بخش خدمات مالی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مانند چارچ روید. رشد اقتصادی در این کشورها به طرز فزاینده‌ای وابسته به فینانس و اعتبارات شد. ایالات متحده در مرکز این فرآیند مالی شدن اوج گرفته، بوده است (بازار بیمه‌ی وابسته به رهن بیان فشرده‌ی این اقتصاد انگلی بوده است).

- رابطه‌ی دینامیک میان ایالات متحده و چین حلقه‌ی تعیین‌کننده در رشد اقتصادی دهه‌ی اول قرن ۲۱ بوده است. به عبارت دیگر، پیوندی عمیق موجود است میان رنج جان‌کاه مافوق استثمار کار که در شکم مناطق صنعتی جدید چین در جریان است و آن‌چه در ابرهای فینانس می‌گذرد.

- این‌ها فرآیندهای مرتبط به هم در جهانی شدن و مالی شدن (globalization and financialization) هستند که در نهایت موجب رشد عدم تعادل‌ها و بی‌ثباتی‌های غیرقابل مدیریت شدند: ۱- در ایالات متحده بخش مالی نسبت به پایه‌های تولیدی (ساختارها و پایه‌ی واقعی تولید و بازسرمایه‌گذاری سود که متکی است بر استثمار نیروی کار) باد کرد و عدم تعادل عموم‌تر میان نظام مالی (و انتظارات آن از سودآوری‌های آینده) و انباشت سرمایه به‌وجود آمد. ۲- گسترش افسارگسیخته‌ی اعتبارات منجر به شکنندگی بزرگ‌تر مالی شد. ۳- مصرف و استقرار در ایالات متحده موتور محرکه‌ی رشد در چین شد اما رشد فوق‌العاده سریع تولید در چین، هیزم‌بیار آتش کسری موازنه‌ی تجاری آمریکا شد و فشارهای رقابت‌جویانه را در سراسر اقتصاد جهان دامن زد در حالی که

ظرفیت تولیدی چین با سرعتی حیرت‌انگیز رشد می‌کرد.

- امپریالیسم آمریکا از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دست به قمار زده است به این صورت که تلاش کرده است قدرت برتر نظامی خود را به خدمت ساختن یک نظم جهانی جدید در آورد؛ نظمی که برای چند دهه بعد بتواند هژمونی جهانی آمریکا بر رقابیش و چیره شدن بر هر مانعی (از جمله اسلام‌گرایان ارتجاعی) را تضمین کند. اما وزن نظامی‌گری و هزینه‌های بی‌ثباتی‌زای تأمین مالی این نظامی‌گری تبدیل به عاملی شد در قوام گرفتن این بحران.

- این بحران در مراکز مالی سرمایه‌داری جهانی منفجر شد و در آن‌جا تمرکز داشت. نهادهای مالی تلاش کرده بودند تا از طریق پخش کردن ابزارهای مالی متنوع‌تر و پیچیده‌تر در میدان گسترده‌تری از سرمایه‌گذاران جهانی هم خطرات را کم کنند و هم از خطر کردن سود ببرند. اما این کار در نهایت موجب کشانده شدن سرمایه‌گذاران و حکومت‌ها به گرداب شکنندگی و بحران شد. دینامیک‌هایی که محرک رشد شدند موانع جدیدی را در مقابل انباشت سودآور سرمایه آفریدند. به‌طور خلاصه، بحران، یک بیان فشرده اما پیچیده و سیال آنارشی تولید سرمایه‌داری و حاصل آن است.

اما برخی از منتقدان هنگام تحلیل از بحران نمی‌توانند دست از سفسطه‌های تئوریک سهل‌الوصول بردارند.

برخی از آنان استدلال کرده‌اند که تضاد طبقاتی، به‌خصوص در شکل مقاومت در مقابل گلوبالیزاسیون و صندوق بین‌المللی پول یک فاکتور اصلی در پشت این بحران بوده است که بر طرح‌های تعدیل ساختاری و غیره تأثیر گذاشته است. در واقع، یک موج مقاومت در مقابل گلوبالیزاسیون موجود بود. اما یکم، هرچند که در دهه‌ی ۱۹۹۰ این مقاومت و مبارزه مهم بود اما به سطحی کیفی نرسید که بتواند خطری برای حرکت و رشد انباشت جهانی شود؛ و دوم، در واقع همان‌طور که در بالا ترسیم کردم، بحرانی که در سال ۲۰۰۹-۲۰۰۸ فوران کرد دارای تعیین‌کننده‌های عمیق در تضادهای یک مسیر رشد اقتصادی خاص دارد؛ مسیری که توسط آن دینامیک گلوبالیزاسیون اوج گرفته و مالی شدن اوج گرفته رقم خورده است.

استدلال دیگری نیز پیش گذاشته می‌شود به این صورت که رابطه‌ی تبانی میان قدرت‌های امپریالیستی عمده است زیرا آنان نیاز مشترک به استثمار نیروی کار توسط سرمایه دارند. اما در عصر کنونی، رقابت که توسط رشد ناموزون و جا به جایی تخته سنگ‌های تکنیک به جلو رانده می‌شود، خصیصه‌ای مهم در روابط درون‌امپریالیستی بوده است. این رقابت بیش از آن که خود را به شکل نظامی بیان کند عمدتاً خود را به شکل اقتصادی و جغرافیا-اقتصادی بیان کرده است.

بحرانی که فوران کرد در چارچوب جابه‌جایی‌های مهم در روابط رقابتی و توازن قدرت در میان قدرت‌های بزرگ به وقوع پیوست. از جمله: «عروج چین» و حرکت گذاری‌اش به سوی تبدیل شدن به یک قدرت امپریالیستی، گسترش نفوذ آن به ورای آسیای شرقی و رسیدن به خاورمیانه، آسیای مرکزی و آفریقا تا حدی که اکنون رشد آن بر تقسیم کار بین‌المللی تأثیر می‌گذارد؛ بزرگ شدن بازار اتحادیه‌ی اروپا و ادغام ارزی منطقه‌ای بستری را فراهم کرد که سرمایه‌ی جهانی اروپای غربی در زمینه‌ی مقیاس و کارایی ممتاز شود و به آن امکان داد که سلطه‌ی دلار را با چالش ارزی روبرو کند؛ و گردن‌فرازی دوباره‌ی امپریالیسم روس.

بحران به نوبه‌ی خود پیامدهایی را در زمینه‌ی ثبات نظام امپریالیستی جهان و همچنین در زمینه‌ی جابه‌جایی‌های قدرت و رقابت‌های ادامه‌دار درون آن داشت. از جمله برجسته‌ترین آن‌ها عبارتند از: بحران، تضادهای میان ایالات متحده و چین را تشدید کرده است و آمریکا به طور تهاجمی در پی مقابله با عروج و گسترش نفوذ چین است؛ و بحران مشکلات جدیدی را برای پروژه‌ی امپریالیستی اتحادیه‌ی اروپا ایجاد کرده است.

۵. خطرات و فرصت‌ها: نظامی که غیر قابل اصلاح است ... انقلابی که مورد نیاز است

باب آواکیان در پرنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بنمایند اما بشر می‌تواند اقیانوس را درنوردد بر نکته‌ای تأکید می‌کند:

«... ممکن است ما از این واقعیت خوشمان نیاید ولی ما با این واقعیت روبرو هستیم. ممکن است از این حقیقت که سرمایه‌داری و دینامیک‌های آن هنوز در جهان غالب است و صحنه‌آرای مبارزات ضروری ما است خوشمان نیاید اما این واقعیت است و پایه‌ی تغییر رادیکال در این واقعیت موجود است و راه تغییر رادیکال مواجهه با این واقعیت و تلاش برای دگرگون کردن آن است. هیچ راه دیگری جز این نیست. خصلت متناقض واقعیت عینی، جاده‌هایی را برای تغییر رادیکال خود باز می‌کند. فعالیت برای تغییر رادیکال جامعه تشخیص این جاده‌ها و عمل کردن بر روی آن‌ها است.» (۱۹)

در این‌جا آواکیان فقط در مورد کار تحلیل از دینامیک‌های سرمایه‌داری و تضادهایی که امروز در جهان خود را بیان کرده و متقابلاً بر هم اثر می‌گذارند و درک این که چرا «نیروی محرکه‌ی آنارشی» در واقع دینامیک عمده‌ی سرمایه‌داری است صحبت نمی‌کند. او همچنین موضوع اساسی علم، موضوع اساسی کمونیسم به مثابه‌ی علم را برجسته می‌کند و می‌نویسد، «مساله این‌جا است که آیا نقطه‌ی عزیمت ما واقعیت عینی و تشخیص پایه‌های تغییر رادیکال در دینامیک‌های متضاد واقعیت عینی است یا این‌که صرفاً می‌خواهیم از یک رشته ایده‌ها حرکت کنیم و آن‌ها را به واقعیت تحمیل کنیم - از جمله ایده‌آلیزه کردن توده‌ها و نگاه کردن به توده‌ها...» (۲۰)

در درک سرمایه‌داری-امپریالیسم و کارکرد آن ما با ضرورت آن سروکار داریم - با قوانین خاص عمل کرد و قوانین حرکت آن. این قوانین مستقل از اراده‌ی افراد و مستقل از اراده‌ی یک طبقه حتا طبقه‌ی سرمایه‌دار-امپریالیست است که صاحب بزرگترین زرادخانه‌ی سرکوب و قدرت در تاریخ است.

سرمایه‌داری، نظامی متکی بر حرص و آز یا «اراده‌ی استثمار» نیست. نظامی نیست که «ولین اصل» آن انگیزه‌ی سود (مکیدن حداکثر ممکن از کارگران) است. سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولید مبتنی بر استثمار کار مزدی است که توسط ضرورت درونی‌اش به انبساط و گسترش رانده می‌شود. عدم درک این موضوع به‌طور عینی به انکار ضرورت انقلاب می‌انجامد - به این معنا که اگر این سیستم تحت فرمان هیچ ضرورتی، هیچ قانون بنیادین یا الزامات انباشت نیست، پس شاید بتوان اصلاحش کرد.

بر خلاف اتهام منتقدان، این قوانین، به ویژه نیروی اجبار آنارشی، مبارزه‌ی طبقاتی را «منحل» نمی‌کنند. بازمی‌یادآوری می‌کنم که: این چیزی است که صحنه‌ی مقدماتی را برای کاری که باید برای تغییر جامعه و جهان انجام داد، می‌چیند. اگر این مساله درک شود آن‌گاه (همان‌طور که باب آواکیان تأکید می‌کند) کشف گذرگاه‌های تغییر رادیکال این واقعیت ممکن خواهد شد. در آن صورت کسب آزادی و شکل دادن به آن ممکن خواهد شد زیرا این شیوه‌ی تولید و قوانین آن پویا هستند، متناقض هستند و این فرصت‌های بزرگی را برای عنصر آگاه باز می‌کند که بر اساس درک علمی از واقعیت، از پیچیدگی و از متغیر بودنش، دست به عمل زند.

مجاری گوناگونی برای تغییر و فوران‌های ناگهانی وجود دارد. این جهت‌گیری علمی در ساختن جنبشی برای انقلاب، برای انقلابی که افقش مطلق است، برای تشخیص نیاز و وجود پتانسیل برای آن انقلاب و چالش‌های مقابل آن بسیار مهم است. در این ارتباط، بحران محیط زیست بسیار خطیر است.

در مورد این که تضاد اساسی میان تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی چگونه عملاً توسعه می‌یابد چالش‌هایی طرح می‌شود. یکی از آن‌ها رشد اسلام‌گرایی و انواع بنیادگرایی در شرایطی است که نیروهای مولده اجتماعی تر شده‌اند و جهان بیش از همیشه درهم تنیده شده است. این توسعه‌ی «انحرافی» تضاد اساسی نشان می‌دهد که حرکت و توسعه‌ی آن یک فرآیند مستقیم مدرنیزاسیون، پرولتریزاسیون و سکولاریزاسیون نیست. بلکه فرآیندی است پیچیده شامل تغییر در پیکربندی طبقاتی و اجتماعی، درهم نفوذ کردن ایدئولوژی و جنبش‌های اجتماعی با دگرگونی‌های اقتصادی، نیاز به اخلاقیات رهایی‌بخش و مطرح شدن عمیق مساله‌ی ریشه‌کن کردن پدرسالاری.

ما در یک دوره‌ی گذار به سر می‌بریم که پتانسیل تغییرات فاحش را در بطن خود دارد؛ دوران سرمایه‌داری جهانی سیال، اوج‌گیری نابرابری و جابه‌جایی، قهقرای محیط زیست، بارش دهشت بر زنان که نیمی از نوع بشر هستند. سرمایه‌داری در عصر امپریالیستی یک شیوه‌ی تولید است که در گذار به چیزی بالاتر است و هم‌زمان با خشونت بر محدودیت‌هایش لگد می‌زند.

آیا ما واقعیت‌ها و حقایق را اختراع خواهیم کرد و روایت‌هایی خواهیم ساخت دال بر آن که مبارزه‌ی طبقاتی همیشه عمده است تا از این طریق خود را تسلی دهیم و از چالش‌های واقعی روی گردانیم؟ یا با واقعیت همان‌طور که هست روبرو خواهیم شد تا تغییرش دهیم؟

موضوع خطیر در این‌جا داشتن یک درک ماتریالیستی است در مورد جهان، در مورد این که چه چیزی در افکار مردم و در جامعه باید عوض شود و چگونه. هر چیز دیگری به جز یک رویکرد حقیقت‌آمیز علمی جهان را به همین شکل که هست باقی خواهد گذارد. موضوع خطیر آن است که نوع بشر به یک انقلاب کمونیستی نیاز دارد تا تضاد اساسی عصر را حل کرده و نوع بشر را رها کند و سیاره‌ی زمین را نجات دهد. ●

توضیحات و منابع

۱- برای آشنایی بیشتر با این مطلب رجوع کنید به مقاله‌ی زیر:
کمونیسم: آغاز مرحله‌ی نوین، مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا (۲۰۰۹). به ویژه بخش ۳ تا ۵. ترجمه‌ی فارسی این سند در لینک زیر از سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) قابل دسترسی است.

http://cpimlm.com/hezb-komunism-aghaze-yek-marhale.pdf_15_25-01-2013

۲- باب آواکیان، پرنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزنند اما بشر می‌تواند افقا را در نورد. این کتاب به فارسی در لینک زیر از انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م) قابل یافتن است:
http://cpimlm.com/bobr/bob_krokodil.pdf

۳- با ظهور و گسترش سرمایه‌داری، قشر دهقانی گسترده‌ای کماکان نقش بسیار مهمی را در تولید جهانی داشت و به لحاظ کمی نیز غلبه داشت اما به مرور و به‌طور فزاینده روابط تولیدی سرمایه‌داری در روابط تولیدی ماقبل سرمایه‌داری نفوذ کرده و آن را تابع و تحت سلطه‌ی خود کرد.

۴- فردریک انگلس، آنتی دورینگ به زبان انگلیسی، ص ۳۱۶-۳۲۴ (انتشارات پروگرس-مسکو، ۱۹۶۹)

۵- کارل مارکس، کار-مزد-سرمایه. منتخب آثار جلد اول به زبان انگلیسی ص. ۱۵۷ (انتشارات پروگرس-مسکو، ۱۹۷۳)

۶- کارل مارکس، کاپیتال جلد اول به زبان انگلیسی ص ۵۵۵ (نیویورک، انتشارات انترناسیونال، ۱۹۶۷)

۷- باب آواکیان، تضاد اساسی و عمده در مقیاس جهان. کارگر انقلابی، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲

۸- ریموند لوتا، آمریکا در سرائیب به انگلیسی ص ۴۰-۵۶ (انتشارات بنر، شیکاگو ۱۹۸۴)

۹- کارل مارکس، کاپیتال جلد اول به انگلیسی ص ۳۰۰

۱۰- انگلس، آنتی دورینگ به انگلیسی ص ۳۲۲

۱۱- مارکس، کاپیتال جلد اول، به انگلیسی ص ۵۵۵

۱۲- همان‌جا ص ۲۲۴

۱۳- کارل مارکس، گروندریسه به انگلیسی ص ۵۵۲ (انتشارات پنگوئن، همان‌سورث ۱۹۷۳)

۱۴- شماره‌ی ویژه‌ی نشریه‌ی هفتگی رولوشن. ۱۸ آوریل ۲۰۱۰ «وضعیت اضطراری: غارت سیاره‌ی ما، فاجعه‌ی زیست‌محیطی و راه حل انقلابی واقعی»

۱۵-

R. Kerry Turner and Brendan Fisher, "Environmental economics: To the rich man the spoils", Nature 28, 451 Feb 2008, pp. 1068-1067

۱۶-

William Cline. 2007. Global Warming and Agriculture: Impact Estimates by Country

۱۷- برای مثال رجوع کنید به ریموند لوتا، «جابه‌جایی‌ها در اقتصاد جهانی و رقابت میان قدرت‌های بزرگ: چه اتفاقی دارد می‌افتد و چه معنایی می‌تواند داشته باشد». به زبان انگلیسی در نشریه‌ی هفتگی رولوشن (به تاریخ ۲۴ و ۲۷ جولای ۲۰۰۸ و ۳ و ۲۴ اوت ۲۰۰۸).

Financial Hurricane Batters World Capitalism: System Failure and the Need for Revolution, «Revolution, October 2008, 19

مقاله‌ی اول در ۴ قسمت به زبان فارسی در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در لینک‌های زیر:

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=&tb=masaelekalan&ld=68&pgn=2>

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=&tb=masaelekalan&ld=67&pgn=2>

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=&tb=masaelekalan&ld=66&pgn=2>

<http://cpimlm.com/showfile.php?cld=&tb=masaelekalan&ld=65&pgn=2>

۱۸- مطالعه‌ی سند زیر پیشنهاد می‌شود: یادداشت‌هایی بر اقتصاد سیاسی: تحلیل ما در دهه‌ی ۱۹۸۰، موضوع‌های مربوط به متدولوژی، اوضاع کنونی جهان (شیکاگو، انتشارات آ.آ.سی.پی، ۲۰۰۰). بخش اول از ص ۷ تا ۳۰. در این بخش آ.آ.سی.پی انتقادی به تحلیل‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ خود در مورد حرکت بلوک‌های امپریالیستی غرب تحت رهبری آمریکا و شرق تحت رهبری شوروی به سوی جنگ جهانی می‌کند. درس‌های متدولوژیک از آن بیرون کشیده و درک‌های عمیق‌تری از متد علمی ارائه می‌دهد.

۱۹- آواکیان: پرنده‌ها نمی‌توانند ...

۲۰- همان‌جا

جمهوری اسلامی: در حال گذار از «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه‌دارها»؟!

متن زیر گزیده‌ای از مقاله‌ی گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه‌دارها یا گذار از مارکسیسم به رویونیسم؟! است که برای اولین بار در نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۴۲، آبان ۱۳۷۸ منتشر شد. موضوع مقاله نقد آرای کتاب چشم انداز و تکالیف نوشته‌ی ایرج آذرین (۱) می‌باشد. رخدادهای اخیر مانند علنی شدن دارایی‌ها و شبکه‌های اقتصادی داخلی و بین‌المللی کلان سرمایه‌دارانی چون بابک زنجانی و ارتباطات عمیق وی با دولت جمهوری اسلامی و همچنین اختصاص کرسی تعیین‌کننده‌ی در کابینه‌ی روحانی به «اتاق بازرگانی» و بسیاری وقایع مشابه، به وضوح نشان می‌دهد که میان دولت جمهوری اسلامی و دیگر دولت‌های کمپرادوری وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی تفاوتی اساسی موجود نیست جز آن که یک رژیم تئوکراتیک بر مبنای آرای فاشیستی دینی آن را اداره می‌کند. در این پرتو، مطالعه‌ی مجدد این مقاله را مفید می‌دانیم. متن زیر برای انتشار مجدد اندکی ویرایش شده است.

بورژوازی و استفاده از آن‌ها برای انجام مانورهای سیاسی یا ائتلاف با بخش‌هایی از بورژوازی بدل کردند. همان کاری که آذرین در کتاب خود انجام داده است. یعنی اشاعه‌ی همان تفکر رایج مانوردهی در بین تضادهای میان بلوک‌بندی‌های بورژوازی و تعیین استراتژی سیاسی بر مبنای این تضادها. تمام تأکیدات آذرین بر به‌اصطلاح فقدان «استراتژی سیاسی» به عنوان مهم‌ترین و کلیدی‌ترین معضل نیروهای چپ، ناظر بر این تفکر سازش‌کارانه است که هیچ نسبتی با دیدگاه‌های مارکس ندارد.

بحث بر سر این نیست که تاریخ در رابطه با تکامل دولت، با استثناء روبرو نمی‌شود. مسئله این‌جا است که این خلاف قاعده‌ها چگونه مورد تحلیل قرار می‌گیرند و چه نتایجی از آن‌ها گرفته می‌شوند. ...

آن‌چه که به جمهوری اسلامی ویژگی می‌بخشد، در هم آمیزی دین و دولت است. خمینی با دستیابی به قدرت سیاسی در درجه‌ی اول به تجدید سازمان دولت از نظر ایدئولوژیک پرداخت. بخش‌های مهمی از طبقات حاکمه (به‌ویژه تازه به‌قدرت رسیدگان) را حول ایدئولوژی اسلامی متحد کرد. (۳) ایدئولوژی اسلامی حلقه واسطی شد برای اتصال جمهوری اسلامی با نیروهایی چون نهضت آزادی، جبهه‌ی ملی، پیروان شریعتی، مجاهدین که به درجات گوناگون در آن دوره به حمایت از دولت جدید برخاستند. ایدئولوژی اسلامی که خمینی بیان می‌کرد فشرده‌ی برنامه‌ی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی او برای سازماندهی جامعه بود. برنامه‌ای که سال‌ها قبل در کتاب ولایت فقیه مبنای آن ارائه کرده بود. این برنامه، ترجمان تئوکراتیک سرمایه‌داری بوروکراتیک بود. (۴) برنامه‌ای که ضامن تداوم همان روابط طبقاتی و تولیدی حاکم در ایران بود. بی‌جهت نبود که امپریالیست‌ها نیز در جریان انقلاب ۵۷ راه را برای قدرت‌گیری این جریان گشودند و در آن شرایط آن را مطلوب‌ترین نیروی سیاسی طبقاتی تشخیص دادند که قادر به مهار و سرکوب انقلاب است. خمینی و جریان وی نیز در جریان انجام این وظیفه مهم نه تنها به تقسیم کار پایه‌ای میان نظام امپریالیستی با اقتصاد تحت سلطه‌ی ایران گردن گذاشتند و از روابط تولیدی ارتجاعی حفاظت کردند و ارتش و نهادهای مهم دستگاه دولتی را بازسازی کردند، بلکه ماشین دولتی را نیز در جریان سرکوب انقلاب (به‌ویژه از لحاظ نظامی و امنیتی) کامل‌تر کردند.

انگشت نهادن بر تاریخچه‌ی جریان خمینی و ارائه‌ی تحلیل طبقاتی صحیح از این جریان در دوره‌ی ۵۷ مهم بود اما تعیین‌کننده‌تر از آن ارائه این تحلیل بود که با به قدرت رسیدن خمینی، نظام دولتی دچار تغییر اساسی نشد و هر نیروی طبقاتی با هر انگیزه و سابقه‌ی مبارزاتی زمانی که بخواهد به این ماشین تکیه زند، دیر یا زود مجبور خواهد شد به ساز این نظام یعنی منطق سود و وابستگی ساختاری به سرمایه امپریالیستی برقصد.

به‌قدرت رسیدن جمهوری اسلامی نشانه‌ی تغییری مهم در نظام حکومتی بود نه در نظام دولتی. با به‌قدرت رسیدن خمینی تغییری در رابطه با موقعیت کلی طبقات اجتماعی مختلف صورت نگرفت و دولت تعمیم و ادامه‌ی همان نظام طبقاتی سابق بر جای ماند- اما با حکومتی مذهبی. با تغییر حکومت شکل نظام دولتی عوض شد. این شکل را قشری از بورژوا ملاکان به رهبری خمینی هنگام برقراری ارگان‌های قدرت سیاسی خود برگزیدند تا بتوانند با دشمنان خود (اساساً کارگران و دهقانان که تحت رهبری کمونیست‌ها به

یکی از ابزارهای تئوریک «حزب کمونیست ایران» و انشعابات بعدی آن در قالب کمونیسم کارگری، برای توضیح ماهیت و ویژگی‌های جمهوری اسلامی تئوری «دولت غیر متعارف» بود. ... جریان فکری که آذرین بدان وابسته بود، از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را «دولتی غیر متعارف» ارزیابی می‌کرد. به این معنا که روئینای پان‌اسلامیستی آن را در تضاد با زیر بنای سرمایه‌داری دانسته و فوری‌ترین وظیفه‌ی انقلاب دموکراتیک در ایران را به تطبیق این روبنا با زیر بنای سرمایه‌داری تقلیل می‌داد. (۲)

به ظاهر تغییراتی در تفکر تئوریک آذرین صورت گرفته است (در دوره‌ی اخیر عبارت «دولت سرمایه» را جایگزین «دولت غیر متعارف» کرده است). ... اما فرق اساسی بین تئوری «دولت سرمایه» با تئوری «دولت غیر متعارف» یا «استثنایی» موجود نیست. زیرا آذرین کماکان معتقد است تمام مشکلاتی که دولت بورژوازی در ایران و به‌طور کلی در کشورهای جهان سوم با آن مواجه‌اند ناشی از عدم توسعه‌ی سرمایه‌داری است. او می‌گوید:

«در جهان سوم یک دلیل اصلی شکل‌گیری «دولت سرمایه» انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه‌داری و ضعف اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود و مدل «دولت سرمایه‌دارها» تنها وقتی امکان‌پذیر است که مناسبات سرمایه‌داری و در نتیجه بورژوازی به درجه‌ای از رشد و بلوغ رسیده باشد. اما نکته‌ی لازم به تأکید این است که از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که گذار از مدل «دولت سرمایه» به «دولت سرمایه‌دارها» یک گذار الزامی است و در نتیجه درجه‌ی معینی از انکشاف سرمایه‌داری تاریخاً ضروری می‌شود. آدو پهلوی سخن گفتن، همه چیز را در ابهام گذاشتن، یکی به نعل یکی به میخ زدن همان‌طور که عروج دولت بناپارتیستی (و بارزتر از آن عروج دولت فاشیستی در اروپا) نشان می‌دهد، مستقل از درجه‌ی رشد مناسبات سرمایه‌داری در یک کشور، هرگاه بورژوازی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی در بن بست باشد امکان عروج «دولت سرمایه» وجود دارد.» (چشم انداز و تکالیف - صفحه‌ی ۱۵۰)

آذرین با به‌کارگیری نقل قول‌هایی از مارکس جوانب درست و نادرست را کنار هم می‌چیند تا دوباره مصالحی (البته نه چندان با دوام و با ارزش) برای ساختن بنای خیالی و وهم‌آلود «سود بردن طبقه‌ی کارگر از پروسه‌ی گذار دولت کاپیتالیستی ایران» فراهم آورد.

تا آنجایی که به تئوری و روش مارکس در مورد تحلیل از دولت «بناپارتیستی» (به عنوان شکل کلاسیکی از دولت استثنایی) مربوط می‌شود، می‌توان گفت که مارکس با تشریح استثناء، قاعده را اثبات کرد و با روش دیالکتیکی ساختارها و کارکردهای دولت بورژوازی را به شکلی عمیق و همه‌جانبه نشان داد. مارکس کتاب «مجدد هم بروم لوتی بناپارت» را که نمونه‌ی درخشانی از به‌کار بست ماتریالیسم تاریخی است به بررسی دولت استثنایی اختصاص داد. یکی از انگیزه‌های مارکس در نوشتن این کتاب آن بود که عده‌ای از سوسیالیست‌های آن زمان موسوم به سوسیالیست‌های حقیقی (مانند موزس هس) طرفدار نظام بناپارت‌تاریستی شدند. به همین جهت مارکس نیاز آن را دید که «سوسیالیسم سلطنتی» بناپارتی را افشا کند.

...

در جنبش چپ ایران نگاه وارونه‌ای نسبت به این اثر مهم مارکس موجود است. بسیاری این کتاب را به الگویی برای تشخیص تضادهای گوناگون میان

مبارزه برانگیخته شده بودند) به نبرد بپردازند و از خویش و از منافع کلی دیگر اقشار و طبقات حاکمه دفاع کنند. در عین حال، برجسته شدن این رویکرد در میان بورژوازی ایران، متأثر از شرایط خاص جهانی در آن دوره بود.

بر خلاف تصور آذریں حد و حدود میزان دخالت دولت در اقتصاد نبود که به جمهوری اسلامی در دوره انقلاب خصلت «استثنایی» بخشید. این وظیفه تمامی دولت‌ها است که نه تنها به باز تولید شرایط اجتماعی تولید یاری رسانند، بلکه در دوره‌های مختلف و به درجات مختلف در باز تولید خود مدار تولید نیز دخالت‌گری کنند؛ حتی در «جزئیات کارکردهای اقتصاد» وارد شوند و پیش شرط‌های عمومی انباشت سرمایه را فراهم آورند. جمهوری اسلامی در این زمینه طبق قاعده عمل کرد و تاریخ نشان داد که جمهوری اسلامی، به قول انگلس، مانند هر دولتی محصول ضروری و منطقی شرایط اجتماعی معین، مجری ضرورت‌های اقتصادی جامعه و سازمان‌دهنده‌ی جامعه در راستای منافع ساختار طبقاتی استثمارگرانه، به‌طور کلی، است. (۵) بر خلاف سوز و گدازهای آذریں، این دولت وظایفش را نسبت به بورژوازی ایران تمام و کمال انجام داد. البته شکل‌هایی که جمهوری اسلامی برای دخالت‌گری در اقتصاد بکار بسته از ویژگی‌های معینی برخوردار بوده است. این ویژگی‌ها اساساً توسط شرایط سیاسی بعد از سرنگونی شاه، جنگ هشت ساله با عراق، و دوران بازسازی و نیازهای سرمایه‌ی امپریالیستی در دوره‌ی پس از جنگ سرد رقم خورد و تأثیرات درهم آمیزی دین و دولت بر بسیاری از روندهای فوق قابل مشاهده است. اما پایه‌ی نیازهای هر دوره‌ی مشخص ما شاهد تغییر و تحولاتی در میزان غلظت ایدئولوژی اسلامی و تطبیق بیشترش با نیازهای تحولات سرمایه‌دارانه بوده‌ایم. در شرایط کنونی نیز، حفظ این ایدئولوژی برای توجیه منافع جمهوری اسلامی در برابر مردم و مشروعیت بخشیدن به تضادهایش با امپریالیسم آمریکا و کسب نفوذ در جنبش‌های اسلامی منطقه‌ی خاورمیانه، کماکان برای رژیم ضروری است.

ویژگی برجسته و استثنایی جمهوری اسلامی، یعنی درهم آمیزی دین و دولت - تنها تأکیدی است بر اهمیت نقش و جایگاه ایدئولوژی در جامعه و دولت در عصر کنونی. با عینک «دترمینیسم اقتصادی» نمی‌توان این قبیل واقعیات بزرگ را مشاهده کرد. این دردی است که آذریں - و بسیاری از نیروهای چپ - بدان دچارند. با «اقتصادگرایی» نمی‌توان پدیده‌ی پیچیده‌ای به نام دولت را توضیح داد.

آذریں کسانی را که «استقلال نسبی» سیاست از اقتصاد را می‌بینند، متهم می‌کند که آنان دولت را مستقل از طبقات معرفی می‌کنند نه ابزاری در دست طبقه‌ی حاکم. (رجوع شود به صفحه‌ی ۱۴۲ - همان کتاب) او تأکید می‌کند که: «ماهیت طبقاتی دولت را بدو ساختار اقتصادی جامعه تعیین می‌کند.» (صفحه‌ی ۱۴۵ - همان کتاب)

احکام آذریں، فقط به ظاهر مارکسیستی‌اند و در واقع ربط چندانی به مارکسیسم ندارند. آذریں فکر می‌کند هر چه بیشتر از واژه‌هایی چون «بدو اقتصاد»، «بدو طبقاتی» سود جوید، مارکسیست‌تر است. اما هیچ‌گاه از سطح «بدو» پا فراتر نمی‌گذارد. پا فراتر گذاشتن او از اقتصاد به سیاست و از سیاست به دولت، به تعریف و تمجید از «خودآگاهی بی‌نظیر» دوم خردادی‌ها منجر می‌شود یا موجب پیش‌بینی‌هایی از این دست می‌شود که پیروانش سقوط سریع دولت احمدی‌نژاد را به انتظار کشند تا اختلال موقتی بر سر راه تشکیل دولت سرمایه‌دارها بر طرف شود. (۶)

آذریں در سراسر کتابش آگاهانه روابط اقتصادی را از روابط اجتماعی جدا می‌کند. حال آن‌که **روابط اقتصادی بدون روابط گوناگونی که میان اقشار و گروه‌بندی‌های اجتماعی مردم وجود دارد، تحقق نمی‌یابد.** درست است که روابط اقتصادی (به عبارت صحیح‌تر و دقیق‌تر روابط تولیدی) نقش تعیین‌کننده‌ای در تکامل جوامع ایفا می‌کند. اما همان‌گونه که مارکس نشان داد جامعه برای برآورده کردن نیازهای اقتصادی‌اش به مجموعه روابط یا مناسبات دیگری نیز نیاز دارد. روابط سیاسی که متمایز از روابط اقتصادی بوده و برای سازماندهی یا یک‌پارچه کردن عملکرد جامعه به‌طور کلی ضروری است. این امر اساساً توسط روبنای سیاسی جامعه تأمین می‌شود. در جوامع طبقاتی، دولت نقش تعیین‌کننده‌ای در ارتباط با این امر دارد. مارکس دولت را «روبنای سیاسی» می‌داندست که بر سازمان اجتماعی اقتصادی جامعه استوار است.

مارکسیسم ضمن تأکید بر نقش اساسی زیر بنای اقتصادی همواره بر نقش فعال روبنای سیاسی تأکید گذارده است. سیاست همان حوزه‌ی اقتصاد نیست. بلکه حوزه‌ی دیگری است که نقش فعال و لاینفکی بر اقتصاد دارد. انگلس، **در مورد استقلال نسبی دولت می‌گوید، استقلال هر چه بیشتر قدرت دولتی در برابر جامعه، هر چه بیشتر آن‌را به اندام طبقه‌ای خاص بدل کرد تا هدف تفوق‌یابی همان طبقه را مستقیم‌تر اعمال کند.** (۷) **فهم این دیالکتیک از مخیله‌ی ماتریالیست‌های مکانیکی به‌دور است.**

آذریں ماهیت متضاد، پیچیده و چند لایه‌ی جامعه را صرفاً به بررسی عامل اقتصادی تقلیل می‌دهد؛ پدیده‌ها و پروسه‌ها را از متن بزرگ‌تر و سطوح مختلف جدا کرده و به یک علت ساده کاهش می‌دهد. به همین علت مسیر ناگزیر و اجتناب‌ناپذیری برای تکامل پروسه‌ها ترسیم می‌کند. مثلاً این‌که گذر از دولت سرمایه به دولت سرمایه‌دار در ایران امری ناگزیر است. آن هم در شرایطی که بحران اقتصادی کنونی دولت آمریکا را به بزرگ‌ترین «دولت سرمایه» در جهان بدل کرده است.

این متد «اقتصادگرایانه» آذریں است که برای انکشاف کامل سرمایه‌داری وی را به طرفداری از دولت سرمایه‌دارها و به طرفداری از تئوری رشد نیروهای مولده می‌کشاند. میل وافر آذریں در به‌کارگیری تکنولوژی پیشرفته و تبدیل «جامعه‌ی نیمه صنعتی ایران» به جامعه‌ی تمام صنعتی او را به آن‌جا می‌کشاند که حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای به روابط تولیدی حاکم بر کارگاه‌های کوچک نکند. این همان اقتصاد بورژوازی است که فقط با عباراتی مارکسیستی تزئین شده است. اقتصادی که فکر و ذکرش تولید است و همواره تولید را از روابط اجتماعی آن جدا می‌کند. در صورتی که همواره تولید به معنای تولید روابط تولیدی و روابط اجتماعی می‌باشد. تولید و اقتصاد مجرد وجود ندارد. تولید همواره خاص است و در چارچوب یک روابط اجتماعی تولیدی معین انجام می‌شود.

دست‌بردن‌های آذریں در ترم‌های مارکسیستی و تفسیر دل‌بخواه آن‌ها، بی‌دلیل نیست. همگی به اهداف سیاسی معینی خدمت می‌کنند.

در جوامع طبقاتی دولت برخاسته از نیاز واقعی و همه‌جانبه برای سازماندهی جامعه و مبین آن است. دولت بخشی از ساختار عینی جامعه است و با تقسیم کار اجتماعی مشخصی معین گشته است. وظیفه‌ی پایه‌ای دولت این است که تداوم این تقسیم کار اجتماعی (و باز تولید مناسباتی که به این تقسیم کار خدمت می‌کند) را - به قوه‌ی قهر و سرکوب ایدئولوژیک - تضمین کند.

عظمت کار مارکس صرفاً در تجرید نقش اقتصاد یا بهره‌کشی یک طبقه توسط طبقه‌ی دیگر در شکل‌گیری جامعه و تکامل آن نبود، بلکه در تحلیل همه‌جانبه از مجموعه روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه بوده است. این‌که چگونه استثمار اقتصادی در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی به شکل تنگاتنگ و جدایی‌ناپذیری به هم بافته شده‌اند. (۸)

آذریں با نفی «خودمختاری نسبی» روبنا از زیر بنا و دولت از طبقات ظاهری رادیکال به تئوری‌ها خود می‌دهد اما خود بیش از هر کسی بر روی این خودمختاری نسبی برای ترسیم افق و استراتژی سیاسی خود حساب باز کرده است. همه‌ی جریان‌ها راست اکونومیستی از چنین تناقضی برخوردارند - از یک سو مدام بر اقتصاد و مبارزه‌ی اقتصادی تأکید می‌نهند اما زمانی که به عرصه‌ی سیاست می‌رسند اقتصاد را به کناری می‌نهند و مبلغ توهم‌آمیزترین سیاست‌ها می‌شوند. به لحاظ عینی همین خودمختاری نسبی روبنا از زیر بنا سرمنشا شکل‌گیری بسیاری از این قبیل توهمات است. خودمختاری نسبی روبنا یکی از تمایزات برجسته‌ی شکل حکومتی دموکراسی بورژوازی و همچنین یک خصلت خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. به همین دلیل است که عموماً رژیم دموکراتیک ایده‌آل‌ترین شکل روبنا برای جامعه‌ی سرمایه‌داری است که در آن تولید کالایی عمومیت یافته است. این خودمختاری می‌تواند به این توهم دامن زند که دولت پدیده‌ای است ورای جامعه و هر گروهی بر آن سوار شده و مهارش را در دست گیرد، می‌تواند از آن برای اهداف خود سود جوید. اشکال گوناگون رفرمیسم، تمام فانتزی‌ها در مورد روش‌های کودتایی برای کسب قدرت و یا بدست گرفتن مهار دولت از درون از همین توهم تغذیه می‌شوند. این منطق تمامی رفرمیست‌ها، اکونومیست‌ها و کسانی است که به مارکسیسم

و انقلاب پرولتری پشت کرده‌اند. دولت بورژوازی را نه می‌توان عوض کرد و نه در آن سهیم شد. تنها می‌توان آن را از بین برد. این است جوهره‌ی مارکسیستی تئوری دولت. ●

....

منابع و توضیحات:

- ۱- ایرج آذرین: از نظریه‌پردازان سابق حزب کمونیست ایران
 - ۲- رجوع شود به برنامه‌ی اولیه‌ی «حزب کمونیست ایران» و «برنامه‌ی کومله برای خودمختاری کردستان». درک این جریان از انقلاب دمکراتیک در مقاله‌ای به نام «حزب کمونیست ایران و استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن» در حقیقت دوره‌ی دوم، شماره‌ی ۱۶ مرداد ۱۳۶۸ مورد نقد قرار گرفت. این مقاله در سایت WWW.SARBEDARAN.ORG قابل دسترس است.
 - ۳- قابل توجه است که در اواخر سال‌های حکومت شاه، بحث‌های جدی در رابطه با بازسازی ایدئولوژی حاکم حتی در میان طرفداران سلطنت به راه افتاد. انجمن سلطنتی فلسفه به رهبری دکتر حسن نصر یکی از بانیان چنین گرایشی در میان هیئت حاکمه بود. او بر نیاز به به‌کارگیری ایدئولوژی اسلامی تأکید بسیاری نهاد و راه را برای بحث‌های فلسفی اسلامی گشود. روابط گرمی میان او برخی محافل مذهبی مشخصاً آیت الله مطهری موجود بود.
 - ۴- رجوع شود به جزوه‌ی با سلاح نقد (جمع‌بندی از گذشته‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران) زمستان ۱۳۶۵. این جزوه در سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) قابل دسترس است.
 - ۵- نقل به معنی از نامه‌ی انگلس به دانیلسون ۱۸ ژوئن ۱۸۹۲- نقل شده در صفحه‌ی ۶۱۱ کتاب هال درپیر.
 - ۶- رجوع شود به مقاله‌ی آذرین به نام «پیروزی احمدی نژاد، نشانه‌ی کدام تحولات، مندرج در نشریه‌ی به‌پیش شماره‌ی ۴، تیر ۱۳۸۴. بر مبنای تحلیل آذرین حکومت احمدی نژاد حداکثر می‌توانست عمری دو ساله داشته باشد.
 - ۷- انگلس در رابطه با شکل‌گیری دولت تأکید کرد که «این اندام (قدرت دولت) که به سختی به‌وجود می‌آید خود را در برابر جامعه مستقل می‌کند؛ در واقع هر چه بیشتر مستقل می‌گردد، بیش از پیش تبدیل به اندام طبقه‌ای خاص می‌گردد و بیش از پیش تفوق همان طبقه را مستقیماً اعمال می‌کند.» - نقل شده از صفحه‌ی ۳۴۷ کتاب هال درپیر.
 - ۸- توجه به دنونل قول از مارکس در رابطه با تعریف از طبقه‌ی حاکم و رابطه‌ی دولت و جامعه ضروری است.
- در نقل قول اول مارکس این تعریف را از طبقه‌ی حاکم ارائه می‌دهد: «طبقه‌ای که به لحاظ اجتماعی - اقتصادی طبقه‌ی کنترل‌کننده‌ی تخصیص محصول مازاد است.» این یک نکته‌ی مهم در تعیین خصلت طبقاتی دولت است.
- در نقل قول طولانی دیگر، مارکس رابطه دولت و جامعه را عیان می‌کند.
- «شکل اقتصادی خاصی که در آن، کار مازاد بدون مزد از شیرهی جان تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده می‌شود و با رشد تدریجی آن در جریان خود تولید و به نوبه‌ی خود با تأثیرگذاری بر آن چون عاملی تعیین‌کننده، رابطه‌ی میان حکومت و حکومت‌شوندگان را تعیین می‌کند. اما بر همین مبنا نیز کل صورت‌بندی کمونیته‌ی اقتصادی استوار است که از میان خود همین روابط تولیدی سر بر می‌آورد و شکل سیاسی به‌خصوص‌اش از همین جا است. همیشه این رابطه‌ی مستقیم صاحبان شرایط تولید با تولیدکنندگان مستقیم است که نهانی‌ترین راز و پنهانی‌ترین شالوده‌ی کل ساختار اجتماعی و از همین رو کل شکل سیاسی مناسبات حاکمیت - وابستگی و خلاصه کل شکل بخصوص دولت را در هر مورد خاص تشکیل می‌دهد - رابطه‌ای که شکل عملی‌اش همیشه به صورتی طبیعی با مرحله‌ی معین توسعه در شیوه‌ها و وسایل کار و از این رو قدرت تولید اجتماعی‌اش انطباق دارد.
- این گفته نافی این واقعیت نیست که، در اثر اوضاع و شرایط تجربی بی‌نهایت زیاد، شرایط طبیعی، مناسبات میان نژادها (قبایل و غیره)، تأثیرات خارجی و نظایر آن همان مبنای اقتصادی - بر حسب شرایط عمده - می‌تواند در گونه‌گونی‌ها و به درجات بی‌شماری در پدیده‌ها خود را نشان دهد و فقط بر اساس تحلیل این اوضاع تجربی خاص می‌توان (همان مبنا را) آشکار کرد.» (کاپیتال، جلد سوم - نقل شده در صفحات ۴-۵۹۳ کتاب هال درپیر)
- هال درپیر این نقل قول را گواهی می‌داند که مارکس همه‌ی تاریخ را به عاملی تک خط، تک عامل و متحد الشكل و پلان تغییر فرو نمی‌کاست.

ادامه‌ی «مارکسیسم به مثابه‌ی یک علم» از صفحه‌ی ۳۲

شما قصد تغییر ریشه‌ای دنیا را دارید و می‌خواهید در برابر همه‌ی چالش‌های دشواری که در این فرایند ظاهر می‌شوند قد علم کنید، به جهت گم‌کردگی و (لااقل برای دوره‌ای) چسبیدن به مشتی اعتقادات بسیار شکننده منجر خواهد شد. اعتقاداتی بی‌روح و کسالت‌آور برای خود شما و هر کس دیگر.

بنا بر این ما کمونیست‌ها به گسست همه‌جانبه از جزم‌ها و تعصبات مذهبی و دست یافتن به دیدگاه و روش عملی نیاز داریم. بگذارید بر این نکته‌ی اساسی تأکید کنم. بگذارید تأکید کنم که ما به دیدگاه و روش علمی کمونیسم نیاز داریم و باید آن را مبنای کار خود قرار دهیم. دیدگاه و روشی که علیه آن چه نامش را «واقع‌گرایی قدرگرایانه» رویزبونیستی می‌گذاریم هم هست. نظر لنین در این مورد بسیار نافذ است. یا می‌توان گفت که مطلب را در فرمول‌بندی بسیار نافذی ارائه کرده است. او یکی از جلوه‌های عمده‌ی رویزبونیسم را جمله‌ی زیر می‌داند: آن چیزی مطلوب است که ممکن است و آن چیزی ممکن است که هم‌اینک انجام شده است. خب، این یکی از جلوه‌های عمده‌ی «واقع‌گرایی قدرگرایانه» است. اما این گرایش، خود را به شکل ندیدن امکان تغییرات مهم و گسست‌های ریشه‌ای ناگهانی و تکان‌دهنده نیز بروز می‌دهد. این گرایش فقط به نمای سطحی امور می‌پردازد و در تضادهای بنیادین و قوای محرکه‌ای که از آن تضادها لینفک است تعمق نمی‌کند. این گرایش، دید شما را به حد کافی بر آن چه کل دنیا درگیر آن است نمی‌گشاید تا بتوانید تداخل و نفوذ این تحولات بر این یا آن بخش دنیا را ببینید. نگاه این گرایش به واقعیت فاقد شادابی و خلاقیت کافی است. یعنی فقط نماهای ظاهری چیزها را می‌بیند و توان مشاهده‌ی امکان ظهور چیزی از دل تضادهای موجود و نه از ناکجا را ندارد. ظهوری که شاید به شیوه‌های غیر منتظره و پیش‌بینی‌نشده انجام گیرد. با چنین جهت‌گیری و گرایشی، در برابر چیزهای غیر منتظره ناآماده خواهید بود. ناتوانی در انجام همه‌ی این‌ها به «واقع‌گرایی قدرگرایانه» می‌انجامد. یعنی شما به دنیا همان‌طور که موجود هست نگاه می‌کنید. ممکن از نظر شما همان چیزی می‌شود که در سطح جریان دارد؛ یعنی وضع موجود دنیا. می‌پندارید که دنیا قطعاً روی همین پاشنه خواهد چرخید. بدین ترتیب، اهداف شما کم‌دامنه و کم‌دامنه‌تر و رویاهای شما محدود و محدودتر می‌شود. خب، بحث من این نیست که می‌توان اراده‌گر بود. منظورم این نیست که می‌توانیم بدون در نظر گرفتن واقعیت مادی، هر کاری خواستیم بکنیم. اما همین جا است که دیالکتیک همراه با ماتریالیسم به صحنه می‌آید. به همین علت است که ماتریالیسم به کامل‌ترین و پیگیرترین معنا، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک، به «واقع‌گرایی قدرگرایانه» منتهی نمی‌شود. ماتریالیسم دیالکتیک شامل پیوند و درگیری با واقعیت مادی است؛ پیوند و درگیری در نقاط تمرکز کلیدی واقعیت مادی در هر مقطع زمانی معین؛ پیوند و درگیری در موجودیت متناقض این نقاط تمرکز کلیدی؛ پیوند و درگیری در خصلت زنده، متحرک و متغیر این نقاط تمرکز؛ پیوند و تمرکز در ارتباط متقابل این نقاط با سایر جنبه‌های ماده در حال حرکت. بنا بر این رویکرد ماتریالیسم دیالکتیک با امور و پدیده‌ها، ایستا نیست. یعنی این گونه نیست که انگار پدیده‌ها و امور قطعاً به همان صورتی که هستند ادامه خواهند یافت. نگاه ماتریالیسم دیالکتیک از سطح به عمق می‌رود تا شالوده‌های عمیق‌تر و قوای محرکه‌ای که امور و پدیده‌ها را به پیش می‌رانند را مشاهده کند و به راه‌هایی دست یابد که می‌توانند بر گسست‌ها و جهش‌های ریشه‌ای راه بگشایند. هم‌زمان، جهت‌گیری ماتریالیسم دیالکتیک این است که انتظار غیرمنتظره‌ها را دارد. ماتریالیسم دیالکتیک نسبت به امکان برپایی یا انفجار وقایع پیش‌بینی نشده از دل حرکت و تکامل پدیده‌هایی که هم اینک به چشم می‌آیند، یا ممکن است هنوز به چشم نیایند، حساس و گوش به زنگ است. ●

(به نقل از سخنرانی باب آواکیان تحت عنوان: انقلاب و رهایی بشریت، به ورای افق تنگ حق بورژوازی گذر کردن، سال ۲۰۰۷)

مارکسیسم به مثابه‌ی یک علم

در مخالفت با ماتریالیسم مکانیکی، ایده‌آلیسم و تعصب مذهبی

باب آواکیان

ما نیاز داریم که به موازات گسست از همه‌ی جلوه‌های گرایش‌های مذهبی درون جنبش کمونیستی و البته در سطحی عمومی‌تر، به ورای میراث معینی که برای این جنبش به جا مانده جهش کنیم. این جهشی است به فراسوی گرایش‌های مانند پراگماتیسم و امپریسیسم که کماکان نفوذ دارند و تاثیر مهمی بر جای می‌گذارند؛ گسست از گرایش‌های که پرولتاریا و سوسیالیسم (یا فرایند تحول سوسیالیستی جامعه و پیشروی به سوی کمونیسم) را به فرایندی شبه‌مذهبی تبدیل می‌کنند که نعل به نعل منطبق بر تئوری جلو می‌رود و در همه‌ی زمینه‌ها به سوی یک فرجام از پیش تعیین‌شده تکامل می‌یابد این نوع دیدگاه‌ها و رویکردها، دست در دست تقلیل‌گرایی و پوزیتیویسم و به‌طور کلی گرایش به ماتریالیسم مکانیکی و قدرگرایی، همه چیز را به ابعاد فوری‌تر و محدودتر تقلیل می‌دهد و به گونه‌ای عمل می‌کند که انگار هر چیزی که اتفاق افتاده، اجتناب‌ناپذیر بوده است. یا این‌که، سرنوشت امور را روی هم چیده شدن تک‌خطی علت‌ها (یا آن‌چه به نظر علت می‌آید) تعیین می‌کند؛ بی‌آنکه جهش‌ها و تغییراتی کیفی از یک وضعیت ماده به وضعیتی دیگر انجام پذیرد؛ بی‌آنکه میان سطوح گوناگون ماده در حال حرکت، عمل متقابلی صورت گیرد.

مدت‌ها پیش برنامه‌ای از تلویزیون پخش می‌شد که خیلی ادامه پیدا نکرد. فقط چند قسمت آن پخش شد. البته فکر نمی‌کنم علت قطع این برنامه، فلسفه‌ی بد حاکم بر آن بود یا علم بدی بود که تبلیغ می‌کرد. در این برنامه، «استنلی توچچی» نقش یک جراح مغز و اعصاب را بازی می‌کرد. در یکی از قسمت‌های این برنامه، او به یک پزشک دیگر گفت: «مغز فقط جعبه‌ای پر از سیم است.» خوب، این حرف نمونه‌ای از همان تقلیل‌گرایی و پوزیتیویسم است که گفتیم. مغز خیلی بیشتر از این حرف‌ها است. تفکر بشر در بر گیرنده‌ی چیزی بیش از جعبه‌ی پر از سیم است. برای مثال، عملکرد مغز بسیار پیچیده‌تر از کامپیوتر است. فرایند بسیار پیچیده‌تری درون مغز، در عمل متقابل مغز و بقیه‌ی بدن، و میان کل بدن (یا بهتر بگوییم، شخص) و «دنیای خارج» وجود دارد. وقتی که از عملکرد مغز انسان و تفکر انسان صحبت می‌کنیم، همه‌ی این‌ها را شامل می‌شود.

البته این نوع گرایش‌های پوزیتیویستی و تقلیل‌گرایانه فقط در برنامه‌های بد تلویزیونی بروز نمی‌کند. یا حتی آن‌ها را فقط در برخی رویکردها در قبال علم پزشکی مشاهده نمی‌کنیم. بلکه در دیدگاه و روش افراد مختلف از جمله کمونیست‌ها نیز دیده‌ایم که مسائل به چارچوب‌های بسیار محدود تقلیل داده می‌شود؛ علل امور صرفاً در چیزهایی دیده می‌شود که خود را فوراً به نمایش می‌گذارند؛ قوای محرکه‌ی عمیق‌تر و تصویر گسترده‌تر نادیده گرفته می‌شود. به موازات این، ما شاهد آپریوریسم و ابزارگرایی به میزان زیاد هستیم. به این معنی که می‌کوشند دست و پای واقعیت را اره کنند و یا به زور کش بیاورند تا با نظرات قطعی و اهداف از پیش تعیین‌شده هم‌خوان شود.

خوب، میان کمونیست‌ها چنین گرایش‌هایی وجود دارد که شانه به شانه‌ی تعصب مذهبی می‌ساید. این گرایش‌ها ربطی به کار ما ندارد. دلیل حضور ما در میدان مبارزه این نیست که در ذهن خود تصویر قشنگی از یک «دنیای ایده‌آل» ساخته‌ایم و همان‌طور که همیشه «ضد توتالیترها» ادعا می‌کنند، تصمیم داریم این تصویر اوتوپیا‌ی ایده‌آل را با تمام قوا و به هر وسیله‌ی ممکن بر جامعه تحمیل کنیم. این یکی از اتهامات کلاسیکی است که در زرادخانه‌ی «ضد توتالیتری» علیه کمونیست‌ها وجود دارد. می‌گویند که ما رویاها و نقشه‌های خیالی‌یافته‌ای داریم که ممکن است خوب جلوه کنند، اما هیچ زمینه و مبنایی در واقعیت ندارند و چون واقعیت ندارند ما مجبوریم به شکلی فزاینده علیه همان مردمی که آن اوتوپیا را به نامشان عرضه می‌کنیم، اعمال زور کنیم. و سرانجام

برای تحمیل این آرمان اوتوپیا‌ی، وحشتناک‌ترین ابزار را به کار خواهیم گرفت. اما این واقعیت ندارد. این آن چیزی نیست که ما دنبال هستیم. کاری که تصمیم به انجامش گرفته‌ایم و اصول و روش‌های این کار، ربطی به آپریوریسم و ابزارگرایی ندارد. این طور نیست که ما برای همه‌ی مسائل جواب داریم و فقط باید امور را به نحوی شکل دهیم تا همه‌ی کسانی که با ما کار می‌کنند به پرسش‌های صحیحی که ما جلو می‌گذاریم جواب درست بدهند. ما به هر اندازه که چنین گرایش‌هایی را می‌بینیم، باید عمیقاً از آن گسست کنیم. باید چنین گرایش‌هایی را ریشه‌کن کنیم. ما باید در هر مقطع معین، تا آن‌جا که ممکن است نسبت به واقعیت رویکردی علمی داشته باشیم. ما در این فرایند، با افراد دیگری که با دیدگاه‌ها و رویکردهایی متفاوت عمل می‌کنند و اهداف متفاوتی دارند، درگیر عمل متقابل هستیم. شاید فراموش کرده باشیم که تفکر، اهداف و گرایش‌های آنان واقعاً ممکن است در مقاطعی و در ارتباط با پدیده‌های معینی، واقعیت را بهتر از شناخت ما منعکس کند. این نیز بخشی از واقعیت گسترده‌تر عینی است که ما باید به آن بپردازیم. لازم است که در قبال این مساله نیز رفتاری علمی داشته باشیم. ما نیاز به یک رویکرد منظم، پیگیر و همه‌جانبه‌ی علمی در قبال همه‌ی امور داریم. دیدگاه و روش کمونیستی، ابزار این کار را فراهم می‌کند، اگر که واقعاً آن‌ها را به دست گیریم و به اجرا گذاریم و آن‌ها را با نظرات و رفتارهای مذهبی یا سایر نظرات و رفتارهای ایده‌آلیستی و متافیزیکی، خراب نکنیم.

به همین خاطر است که دوست دارم خودمان را تیمی از دانشمندان تصور کنم، یا چنین تشبیهی را به کار بگیریم. دانشمندی که تصمیم دارند دنیا را به عمیق‌ترین شکل دگرگون کنند. هدف ما دقیقاً انجام همین کار است. بنا بر این ما خود باید به نحوی عمیق و پیگیر، علمی باشیم. حتی وقتی که با بسیاری افراد در ارتباطیم که در مقاطع معین و به درجات معین، دیدگاه و رفتار پیگیر و منظم و همه‌جانبه‌ی علمی ندارند.

من از همه چیز حرف زدم تا بر این واقعیت تاکید بگذارم که مارکسیسم یا کمونیسم یک علم است. یک دیدگاه و روش علمی شناخت است و البته، یک دیدگاه و روش علمی برای تغییر دنیا است. مارکسیسم یا کمونیسم یک علم است و با جزم‌ها و تعصبات مذهبی در تضاد است. از جمله با تعصبات مذهبی و جزم‌هایی که در پوشش علم عرضه می‌شوند. همان‌گونه که قبلاً خاطر نشان کرده‌ام، ما واژه‌های طبیعت و تاریخ را با حروف بزرگ نمی‌نویسیم. یعنی ما طبیعت و تاریخ را صاحب اراده و هدف نمی‌دانیم. کل ماجرا، نوعی فرایند بزرگ تکامل طبیعت و تاریخ که به سوی هدف ناگزیر کمونیسم پیش می‌رود، نیست. ما با واقعیت مادی در شکل‌های گوناگونش، از جمله روابط اجتماعی انسان‌ها، سر و کار داریم. در بطن این واقعیت مادی هیچ قصد و اراده‌ای عمل نمی‌کند، مگر انسان‌ها با «اراده‌های» شان و درک‌شان. ما با هیچ‌گونه عملکرد علت‌های غایی یا فرجام از پیش تعیین‌شده‌ای که همه‌ی امور مجبورند از سر بگذرانند روبرو نیستیم و واقعیت این است که جدا از همه‌ی خطاهایی که چنین گرایش‌هایی در بر دارد، کنار گذاشتن علم و دست کشیدن از مبارزه‌ی مداوم برای فهم پیگیر و منظم و به کار بستن یک شیوه و رفتار علمی و جایگزین کردن آن با چیزی که به تعصب مذهبی منجر می‌شود، دیر یا زود و معمولاً خیلی زود به «از دست دادن ایمان خود» خواهد انجامید. یعنی همان پدیده‌ی «خدایی که شکست خورد» را که قبلاً دیده‌ایم بروز خواهد کرد. نقطه‌نظرهای مذهبی در هر پوشش و به هر شکل، تاب ایستادگی در برابر دنیای واقعی و این همه چالش‌های وحشتناک و تضادهای عمیق که باید با آن‌ها مبارزه کرد و تغییرشان داد را ندارند. تعصب مذهبی، به ویژه زمانی که